



منتخبی از اشعار

اوقدی همدانی

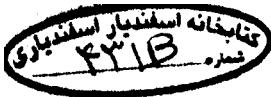
۱

م

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۱۵۳ - ۱۱/۱۳/۴۹

[REDACTED]





منتخبی از اشعار

اکبر اوحدی همدانی

۱۳۴۹

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

-۱-

ز دست یار نادان داد دارم ز دست خویشتن فریاد دارم
ز دست آن سیه چشم چفاکار دلی خونین تر از فرهاد دارم

-۲-

خداؤندا توئی دریای رحمت توئی سرچشمه مهر و محبت
بیا با لطف خودای خالق پاک رهان ماراز در دور نج و محنت

-۳-

اگر در زحمتی یا در رفاهی دچار یأس گردی گاهگاهی
بروز سختی و اندوه و محنت نباشد غیر حق پشت و پناهی

-۴-

بیا ای بی وفا با ما وفا کن بیا ای سنگدل با ما جفا کن
 بیا با بوسه‌ای ای یار زیبا دل ما را زدرد و غم رها کن

-۵-

کجا پنهان شدی ای حق کجایی نگاهی کن بما هم گاه کاهی
 بغیر تو ندارم اندر این دهر رفیق و مونس و پشت و پناهی

-۶-

اگر در زندگی بیدار هستی ویاچون عارفان هشیار هستی
 بعشرت طی کنی روز و شب را رفیق باده و دلدار هستی

-۷-

اگر در زندگی بیتاب هستی اگر دور از نگار شاب هستی
 اگر دوری کنی از عشرت و ناز در این دنبای فانی خواب هستی

-۸-

در این دنیا که فرصت نیست چندان مخور غم تانگردنی زار و پژمان
نشاط و عشرت و ناز و محبت بود در باده و دیدار خوبان

-۹-

گهی فرزانه گردم همچو عادل شوم عاقل‌تر از بهلوان عاقل
گهی دیوانه گردم همچو مجنون شوم بیدلتراز فرهاد بیدل

-۱۰-

بیا ای حق دلم را شادگردن زرنج و درد و غم آزاد گردان
نمیدانم چرا ای خالق پاک خرابم کرده‌ای آباد گردان

-۱۱-

دلا خوبان جفا کارند و غدار مشوع عاشق که گردی همچو من خوار
غخواهی دید از خوبان محبت همه دل سنگ جبارند و جبار

-۱۲-

اگر در زندگی بیدار هستی بدنیال می و دلدار هستی
اگر چون من نشینی کنچ عزلت غریب و بی کس و بیمار هستی

-۱۳-

نصیب عده ای دلدار پاک است نصیب جمیع دیگر مال و تاک است
بیابان و کویر و سنک و خاک است نصیب ما در این دنیا فانی

-۱۴-

چه حاصل زندگی باشی اگو صد بیشی مردمان نیک یا بد
درین دنیا دون محروم باشی زناز و نهمت و دلدار و غزت

-۱۵-

مکن دوری ز عشرت تاجوانی مکن با غصه و غم زندگانی
بی امر و زخوش باشیم اید وست رسد دوران رنج و ناتوانی

-۱۶-

دلم تنگ است از بهر نگاری نگار شوخ و شنگ با وقاری
غم از دل میبرد دیدار خوبان نشاط آور بود دیدار یاری

-۱۷-

دلی در سینه چون آئینه دارم درون سینه ای بی کینه دارم
شدہ مدفون هزاران حسرت در آن مزاری در درون سینه دارم

-۱۸-

هر آنکس صاحب اندیشه باشد تمام عمر عاشق پیشه باشد
ولی دنیا پرست و مرد طماع برای ریشه خود تیشه باشد

-۱۹-

خوش آنساعت که آن دار جانی کند با ما وفا و مهر بانی
بیا با ما محبت کن نگارا نمی ماند جوانی جاودانی

-۲۰-

نباشد عاشق فرزانه چون من گرفتار می و پیمانه چون من
 دچار عشق مه رویان عالم اسیر دلبر جانانه چون من

-۲۱-

دلی در سینه دارم غرن خون نست دلچار رنج و اندوه و جنون نست
 نمیدانی ز هجر روی خوبان دل پر دردماهی دوست چون نست

-۲۲-

نمدارم در دلم جز مهر ماهی ندارم غیر حق پشت و پناهی
 قناعت کرده‌ای دوست در عمر به جامی باده و چشم و سیاهی

-۲۳-

نمدارم در دلم جز مهر دلدار نباشم از کسی ای دوست بیزار
 بیه دام عشق مه رویان عالم گرفتارم گرفتارم گرفتار

-۲۴-

زدست فقر و بی‌چیزی بجانم زرنج و دردمشتی استخوانم
نشستم گوشه‌ای ایدوست بی‌بار چو جندی در غم آه و فغانم

-۲۵-

در این دنیا اگرداری نگاری بعضی و نازطی کن روزگاری
روی چون عاقبت در خالکشیره شود خاک تو در کیهان غباری

-۲۶-

دلا کم خور غم دنیای فانی بعضی و نوش طی کن زندگانی
بهر جادل برو بیار و صبور هست بود آنجا بهشت جاودانی

-۲۷-

در این دهرو در این دنیای غدار برق و مسکنت هستم گرفتار
اگر غمهای ما تقسیم گردد بهر کس میرسد خوار خوار وار

-۲۸-

پریشانم پریشان همچو فرهاد	کنم هردم ز دست خوینش فریاد
نمیدانم که یا بهم یار خود را	که تا از غم شوم ای دوست آزاد

-۲۹-

و یا از بخت خود اندر فگانی	اگر خوشبخت اندر این جهانی
بهر حالی که هستی آخر کار	بزیر خاک مشتی استخوانی

-۳۰-

خوش آنان که محبوب ند در دهر	چو طفلان طی کنند تار و روز آخر
نکردن ذنذنگی بر خویشن زهر	نخوردند غصه امروز و فردا

-۳۱-

خدای آسمان گر در زمین است	چرا جبار با عزت قرین است
چرا از بهر خاطی و ستمکار	جهان چون خلد و فردوس برین است

-۳۲-

د'ی دارم چو قلب زار مجنون درون آن بجو شد چشم خون
 دوان گردد بهر سواز غم دوست برون ریزد ز چشمانم بیرون

-۳۳-

اگر چه در میان جمع هستم اگر چه گاه گاهی مست هستم
 فباشی گر برم ای سرو بیکر چو مجنون در میان دشت هستم

-۳۴-

مکن کاری که رنجند از تویاران مکن ظلم و ستم باز یردستان
 عذاب و رنج انسان دانی از چیست ز حرص و آذ و کبریار نادان

-۳۵-

چو هستی در جهان چند روزه میهمان
 مخور غم تا نگردی زار و پژمان
 بود کوتاه عمر ما در این دهر
 چه بهتر گیر که باشی شاد و خندان

-۳۶-

اگر هستی بدنیا شاد و خوشبخت
اگر هستی چو قارون صاحب گنج

-۳۷-

خراب است حال او آباد گردان
خدا یا اوحدی را شاد گردان

بهه مال فراوان یا که او را

-۳۸-

هر آنکس یار مهر خسار دارد
دوای درد ما را ای رفیقان

دلی شاد و گلی بی خار دارد

نگار و دلبر خمار دارد

-۳۹-

اگر چه مو نس ما هست حرمان
قدیدم یکنفر بی غصه ای دوست

گرفتم زندگی بر خوبیش آسان

هم هستند پریشان حال و حیران

-۴۰-

در این ده و در این دنیا	غدار	مخور غم تانگردی هم جو من خوار
هزاران همچو مار	فتند در خاک	بدون سیم و مال و یار و دلدار

-۴۱-

ویاهستی زناز و عافیت دور	با حور	اگر هستی بعیش و ناز
بهر حالی که هستی آخر کار	روی در خاک	اگر گردی خاک در گور

-۴۲-

چو جغدی در غم و آه و فغافم	دوام	شدم دیوانه و هرسو دوام
بجانم ای سیه چشمان بجانم	نادان	زجور دوستان و یار نادان

-۴۳-

مکن کاری که نجند از تو باران	موراهی	که گردی زار و پژمان
زرنج و دزد و محنت دور گردی	اگر دوری کنی	از یار نادان

-۴۴-

اگر چه رحمتی با ما نداری بغیر تو نبندم دل بیاری
 چو برخیزم بروز حشر از خاک بدنبال تو خواهم گشت باری

-۴۵-

اگر در دوره فصل جوانی نبردی لذتی از زندگانی
 به پیری گر رسی دیگر نبینی بجز رنج و غذاب و ناتوانی

-۴۶-

غم عالم درون سینه ما است درون سینه بی کینه ما است
 صیه چشمی که خصم ماست ایدوست رفیق و مونس پارینه ما است

-۴۷-

اگر داری قنعم شاد هستی میان مه رخان داماد هستی
 اگر در مسکن طی میکنی عمر چو من در ناله و فریاد هستی

-۴۸-

غم دنیا نصیب بی کسان است	نشاط و ناز از بهر خسان است
برای مردم آزاده دهر	سر اسر زندگی بارگران است

-۴۹-

زدست آن نگار ما هر خسار	بدام غم گرفتار گرفتار
در این دنیا که هستم من که هستم	غريبی و ای کسی افتاده در ناز

-۵۰-

اگر داری ز سیم و زر نصیبی	بنزد خویش و بیگانه حبیبی
اگر محروم هستی از تنعم	تمام عمر تنها و غربی

-۵۱-

در این دنیا نگار سرو پیکر	بود از سیم و مال وجاه بیشتر
بدون یار زیباروی ای دوست	چه سودی میری از خویش و از دهه

-۵۲-

چنین گفتند که چون گشته ز مادر روی در خلد و یابی دلبر و حیر
 عزیز من درون خاک تیسره نیابی جز رطیل و عقرب و مور

-۵۳-

چوروز آید شوم از خواب بیدار پریشان حال گردم همچو تبدار
 چوشب آید و باره خواب گردم که تا گرد سحر این صحنه تکرار

-۵۴-

گهی آزرده گردم همچو عارف گهی افتاده هستم همچو غائب
 گهی گردم چو مسگین زار و مضطر شوم راغب به مت و قار راغب

-۵۵-

گهی دل سنك گردم چون رقیبان گهی دل سنك گردم چون خبیبان
 گهی سر گشته گردم همچو مرغی که تنها مانده در کوه و بیابان

-۵۶-

اگر داری ترحم مرد هستی	نداری نزد خالق طرد هستی
اگر محروم هستی از تنعم	چو من از زندگی دلسرد هستی

-۵۷-

نخواهم کرد آزرده دلت را	پریشانحال قلب و مخلعت را
فقط خواهم کنم از تو شکایت	نمی‌یابم خدایا منزلت را

-۵۸-

بهشت است این جهان گر بار باشد	اگر سیم وزر بسیار باشد
برای مردم مسگین خدایا	بهار و باغ و بوستان خار باشد

-۵۹-

نمیدانم چرا ای یار فرجاد	نیم در زندگی مسورو و دلشاد
چرا در گور گردم عاقبت خاک	شوم همچون غباری باد بر باد

-۶۰-

فقیری همچومن با در رفاهی	خداوندا کجا هستی کجایی
کنم غمگین دلترا بانگاهی	اگر روزی ترا پیدا نمایم

-۶۱-

نیم مایل بعيش و شادمانی	نمی بینم جهان را چون جوانی
ندارم عمر خضرو جاودالی	عذاب است زندگی صدشکر ایدوست

-۶۲-

زدرد و رنج و غم آزادهستی	اگر داری تنعم شادهستی
چو من در ناله و فریادهستی	نداری گر که بار و مال دنیا

-۶۳-

چو عارف در جهان بیدارهستی	اگر بهر کسان غم بخوارهستی
نهای سالم چو من بیمارهستی	اگر بر مردم دون رحم کردی

-۶۴-

فشار و نازگیتی در شراب است	امید زندگی دلدار شاب است
مکن دوری زعیش و ناز و مستی	چو آخر منزلت زیر تراب است

-۶۵-

گهی دل تنگ گردم همچو نادان	گهی از عشق آن ماه ده و چار
نشینم گوشاهی گردم پریشانه	

-۶۶-

دلی در سینه پاره پاره دارم	بخون آلودهای دیوانه دارم
هزاران حسرت و امید در آن	بدون حاصل و آواهه دارم

-۶۷-

بمردم گر کنی احسان و رحمت	سزای خوبیش بینی رنج و محنت
در این دنیا نمی یابی کسی را	کند جبران کرم را با محبت

-۶۸-

گهی دنیا پرستم همچو خوبان
 گهی زیبا پرستم همچو خوبان
 گهی دلتنگ گردم همچو مجنون
 گهی زیبا پرستم همچو خوبان

-۶۹-

نه جسم سالمی دارم نه حالی
 نه یار صادقی دارم نه مالی
 نمانده عمر من چند سالی
 شدم فرسوده‌ای باران گمان

-۷۰-

اگرداری در این دنیای فانی
 زرو سیم و گلستان و جوانی
 نبردی لذتی از زندگانی
 نباشد اگر نگاری سرو پیکر

-۷۱-

ندیدم از سیه چشمان محبت
 بدون صحبت خوبان چه حاصل
 اگر باشی دو صد بانا زونعمت

-۷۲-

گهی دیوانه گردم همچو مجنون	نشینم گوشه‌ای دلتنگ و محزون
گهی فرزانه گردم ای رفیقان	روم از خانه و برانه بیرون

-۷۳-

بیا ای حق بیا ای بحر رحمت	محبت کن بما گاهی محبت
بجای حوری و فردوس مارا	بدهدرا این جهان دلدار و نعمت

-۷۴-

نگار باوفا اندر جهان نیست	اگر باشد همیشه مهر بان نیست
دفیق بی ریا درده رای دوست	ندیدم گر که تودیدی عیان نیست

-۷۵-

در این دنیا نزار و زار گشتم	گلی بودم ولی چون خویار گشتم
کجایی نابینی ای سیه چشم	که از دوری تو بیمار گشتم

-۷۶-

نشستم گوشه‌ای تنها و بی‌بار
کنم با غصه طی روز و شب تار
جهان دوزخ بود از بهر سگین
چو می‌سوزد در آن چون نار در نار

-۷۷-

نداری گر که مال و نعمت و زور
زعشت می‌شوی فرسنگ‌هادور
رفیق و منس انسان در آخر
بود در گور مار و عقرب و مویر

-۷۸-

چرا دلمرده و دلخونم ای دوست
چرا هجنونتر از هجنونم ای دوست
همی دانم که چون فرسوده هستم
چو مسگین دائم محزونم ایدوست

-۷۹-

گهی شاد و گهی دلتنگم ای اوست
گهی با خویشن در جنگم ایدوست
چو پیر و ناتوانم گیاه گاهی
پی دلدار شوخ و شنگم ایدوست

-۸۰-

چرا در این جهان ای چشم نور زما دوری زمادوری زمادور
 نمی دانم کجایی تا که پرسم نمیگردی چرا بابا بیدلان جور

-۸۱-

اگر مسکین دهری یا که سردار اگر مستی و بایبدار و هوشیار
 بهرنج و دردو غم گردی گرفتار اگر دانا و یا نادانی آخر

-۸۲-

خداوندا تور حمن و رحیمی تو پشتیبان مسکین و یتیمی
 چرا خون می کشد ظالم جهان را مگرداری تو از جبار بیمی

-۸۳-

اگر در زندگی دلخفته هستی اگر فرسوده و افسرده هستی
 جهان از بهر تو گور است ایدوست تو در آنای برادر مرد هستی

-۸۴-

چرا انسان دچار درد گردد
چرا از زندگی دلسرد گردد
بزیر خاک تیره فرد گردد
در عاقبت ای بحر رحمت

-۸۵-

در این دنیا بجای ناز و نعمت
بما دادی غم و آند و هم و محنت
شکایت می کنم از تو خدا یا
به پیش خلق در روز قیامت

-۸۶-

گهی خواب و گهی بیدارم ای دوست
گهی سالم گهی تبدارم ای دوست
گهی گردم پر بشانحال دلخون
کمک آرام و بی آزارم ای دوست
گرگ

-۸۷-

غمیدانم چرا ای بحر رحمت
بما دادی غم و آند و هم و محنت
بیا ای حق بما هم گاه گاهی
محبت کن محبت کن محبت

-۸۸-

مخور غم درجهان ای یار بیدار نمیگردد چو از غم هیچ بسیار
 رسدروزی که پیش چشمتای دوست شود دنیای فانی تیره و تار

-۸۹-

کیم آدمی نادان و محزون غریبی و بی کسی افتاده در خون
 گهی سرگشته گردم همچو مرغی گهی عزلت نشین هستم چو مجنون

-۹۰-

خداوندا تو رحمتی و نوری تو بحر رحمتی و ناز و سوری
 در این دنیا مکن محروم مار زنازو نعمت و دلدار و حوری

-۹۱-

خداوندا تور حمن و رحیمی کریم و مهر بانی و حبیبی
 نخواهی کرد محروم اوحدی را زعیم و ناز چون یار قدیمی

-۹۲-

نمیدانم کجا باشد محبت که تا وارسته گردم از مذلت
نشاط آور سه چیز است ای عزیزان نگاری ماهرو و ناز و نعمت

-۹۳-

چرا رفتی نگارا از بر من نکردی رحم بر چشم قر من
پشیمان میشوی روزی که آخر گذشته آب دیگر از سر من

-۹۴-

ندارم یار تا داشاد گردم ندارم بیار تا آباد گردم
ندارم دوستان مهر بانی که تا از زنج و غم آزاد گردم

-۹۵-

در این دنیا نحیف و زار گشتم سلامت بوده ام بیمار گشتم
کجایی تا ببینی ای نگارا چو مجنون از فراق خوار گشتم

-۹۶-

ز تو ناراضیم ای چشمه نور چو محروم نمودی از زروسور
 تنعم ده بمن ای بحر رحمت که تا از تو شوم راضی و مسروور

-۹۷-

خداآوندا کجا هستی کجایی جدائی کرده‌ای از ما جدائی
 نداری پس چرا با مامحبت مگر چون یار بی مهر و فائی

-۹۸-

خوش آنانکه مجنونند مجنون نه دلشادند در دنیا نه محزون
 نه همچون عارفان در رنج و اندوه نه همچون اوحدی پژمان و دلخون

-۹۹-

اگر داری بحق و حشر ایمان مکن ظلم و ستم با زیرستان
 بخویش وغیر ویاران کن محبت که تاگردی همیشه شاد و خندان

-۱۰۰-

اگر در این جهان هستی چو من خوار
ندارد زندگی بهر تو سودی
اگر هستی پریشان حال و بیمار

-۱۰۱-

فتو دارم ز تو ای یار عادل
نمیدانم کجا هستی کجایی
هزاران پرسش دشوار و مشگل
بدنبال توام منزل بمنزل

-۱۰۲-

چرا دادی بجمعی مال بسیار
نمیدانم ای باری تعالی
و ای جمع دگر را کرده ای خوار
تو رحمن رحیمی یا که جبار

-۱۰۳-

نصیب مادر این دنیا غذاب است
نمیدانم چرا منزلگه ما
دوای در دماد لدار شاب است
در آخر ای حبیبان در ترا بست

-۱۰۴-

شدم پیرون‌دارم روزگاری دلم تنگ است از بهرنگاری
 نخواهی دیداز خوبان محبت اگرچون او حدی زار و نزاری

-۱۰۵-

نمی‌دانم چرا ای ماه پاوه کناره کرده‌ای از ما کناره
 چو فردا پیرگشتی ای سیه‌چشم جوانی را سعی بابی دوباره

-۱۰۶-

نخوش آنروز یکه در دنیا فانی نباشد خاطی و جبار و جانی
 بجای ظلم باشد عدل و انصاف بجای بی و فائی مهر بانی

-۱۰۷-

بدام فقر و غم هستم گرفتار ندارم بار ای باران غذار
 اگر اندوه ما تقسیم گردد بهر کس می‌رسد خوار خروار

-۱۰۸-

تماگم کرده‌ای ای حق کجائی درون آسمانی یا هوائی
حمدایت کرده‌ام صدبار ایدوست نمی‌آید چرا از تو صدائی

-۱۰۹-

در این دنیا چرا ای بحر رحمت بما دادی بجای سور محنث
تفعم ده بما ای دوست ورنه نخواهم کرد دیگر باتوصحبت

-۱۱۰-

امان از مردم نایاک و جبار که هستند جملگی چون گرگ خونخوار
خدار ندر حم و انصاف و مروت نه با خویش و نه با غیر و نه اغیار

-۱۱۱-

خداری در جهان گرمال و دلدار شوی منفور خوبیش و خلاق و اغیار
قیام عمر در دام غم و رنج گرفتاری گرفتاری گرفتار

-۱۱۲-

کیم من آدمی بی دلبر و سور زناز این جهان فرسنگها دور
 فتادم گوشهای دور از جیبیان چو مرغی در قفس چون مرده در گور

-۱۱۳-

عزیزان ما گرفتار نگاریم گرفتار دو چشم مست یاریم
 بدون یار دلتگ و خماریم اگر نوشیم صدها جام باده

-۱۱۴-

خوش آن روزی که یار از دریاباید در شادی بروی ما گشاید
 غم اندک داشتم اندر دل حویش نمی دانم چرا هر دم فزاید

-۱۱۵-

خوش آنان که رحمن و رحیمند تمام عمر با مهر و کریمند
 بیازردند در دنیا کسی را چو حق حامی محروم بیتمند

-۱۱۶-

چرا انسان در این دنیای غدار گهی در خواب باشدگاه بیدار
 چرا شب آید روز مه و سال شود بارد گراین صحنه تکرار

-۱۱۷-

چرا در این جهان انسان فانی گهی دار حم گرددگاه جانی
 چرا دارد توقع روز سختی ترحم از خدای آسمانی

-۱۱۸-

نمی‌دانم چرا این قلب محزون درون سینه‌ام افتاده در خون
 چو جندی کرده در ویرانه منزل شده‌چون مرده‌ای در گور مدفون

-۱۱۹-

خداآوند عادل است ای مرد مفاک ترحم می‌کسند بر مردم پاک
 در این دنیا به پیش چشم مظلوم کند جبار دون را خاک در خاک

-۱۲۰-

گفتم که شراب و یار گفتا هیچ است
گفتم که تمام عمر گر خوش گندرد
با سیم وزرونگار گفتا هیچ است

-۱۲۱-

کیم من آدمن افتاده هستم
فیازردم کسی را ای رفیقان
رفیق یار و جام باده هستم
چو همچون عارفان آزاده هستم

-۱۲۲-

مکن صحبت ز خلدو حور و طوبی
چو رفتی از جهان اندر دل خاک
بعشرت کوش با یاران زیبا
کجا یابی دگر دلدار و صهبا

-۱۲۳-

شدم پیر و ضعیف و ناتوانم
زدست دوستان و جور دلدار
همیشه در فم و آه و فغانم
رسیده کارد بیخ استخوانم

-۱۲۴-

چرا از زندگی بیزار گردد	چرا انسان فانی خوار گردد
چرا بار دگر بیدار گردد	چرا در خواب گردد در دل خاک

-۱۲۵-

ادیم یا زجهل خویش مستم	نمی‌دانم که هستم من که هستم
و یا همچون سفیهی خود پرستم	چو مجنونم و یا نادان دهرم

-۱۲۶-

گهی سر مست هستم گاه هشیار	گهی در خواب هستم گاه بیدار
که تازو زی رسد در پیش چشم	شود دنیای فانی تیره و تار

-۱۲۷-

دلی تنگ و تنی تبدار دارم	روانی مضطرب و بیمار دارم
بجای دلبوری مهروی و خوشخو	نگاری یاغی و غدار دارم

-۱۶۴-

نمیدانم چرا انسان فانی	شودگاهی رئوف و گاه جانی
کند ظلم و ستمها تا جوازان است	رود سوی خدا در ناتوانی

-۱۶۵-

نمیدانم چرا دلدار طاغیست	چرا بابا وحدی بی مهربا غیبست
شدم پیر و نمیدانم خدایا	که چند سال دگر از عمر باقیست

-۱۶۶-

هزاران آدم بی چیز و بیمار	در این دنیا فراوانند و بسیار
مقصر کیست حق باخویش یا غیر	معماًی است ای یار و فادار

-۱۶۷-

اگر خواهی که حق بیار تو گردد	تمام عمر غمغوار تو گردد
مکن ظلم و ستم با زیرستان	که تا نور شب تار تو گردد

-۱۳۲-

اگر خواهی که باشی شاد و مسرور	شوی از دام غم فرنگکها دور
فخر ص و آز دوری کن و گرن	شوی در پیش خویش و غیر منغور

-۱۳۳-

مکن صحبت ز خلد و ز مزم و حور	مگر هستی ز عقل و عافیت دور
چو رفتی در دل خاک سیه فسام	بود خلد تو گور و حور تو مور

-۱۳۴-

چرا فانی شود انسان فانی	چرا گردد گهی جبار و جانی
چرا عادل شده از ناز محروم	نبرده لذتی از زندگانی

-۱۳۵-

چرا در زندگی سفاک هستی	چرا دور از خدای پاک هستی
مکن ظلم و ستم زیرادر آخر	بر بر خاک مشتی خاک هستی

-۱۳۶-

اگر داری بهشت و حور زیبا	مهیا کرده ای گر یار و صهبا
مکن محروم ای حق اوحدی را	زخلدو حوری و دلدار و طوبی

-۱۳۷-

عذابم ای رقیبان در عذابم	گرفتار غم و درد و فراقم
نمی پُل لَگر حتی به خوابم	نمی دانم چرا آن سرو پیکر

-۱۳۸-

عزیزان این جهان غم خانه باشد	اگر چه بزم ما شاهانه باشد
چو پایان می رسد عمر من و تو	درون خاک تیره خانه باشد

-۱۳۹-

چرامظلوم در خواب است و در نار	چرا جبار بیدار است و هوشیار
چرا آزاده باشد خوار و محزون	شود چون من زخویش و یار بیزار

-۱۴۰-

هر آنکس در جهان یاری ندارد چه بهتر چون شب تاری ندازد
 مشو مأنوس با خلق زمانه که سودی جزگر فتاری ندارد

-۱۴۱-

جهان از بهر جانی تار و تنگ است چو با خویش و کسان دائم بجنگ است
 در این دنیا نشاط و ناز و امید همه در مال و یاری شوخ و شنگ است

-۱۴۲-

اگر آئی کنم جان را فدایت فدای چشم مست و روی ماهت
 اگر نائی تو ای یار سیه چشم کنم خون قلب خود را از فراقت

-۱۴۳-

خوش آنکس که دوری کرد از آز خوش آنکس که طی کرد عمر در ناز
 غنیمت دان دمی از عمر ای دوست که چون رفتی نمی آئی دگر باز

-۱۴۴-

گهی در خواب و گهی بیدار و هوشمند
صدای مرگ می‌آید به گوشم

-۱۴۵-

دلم محروم از سوراست ای دوست
درون خاک و در گور است ای دوست

-۱۴۶-

کجائي ای عزير ما کجائي
کجائي تاکه بینم روی ماهت

-۱۴۷-

دل پر درد مان ندارد غم و اندوه ما پایان ندارد
در این دنیای فانی ای عزیزان بغیر حق بکس ایمان ندارد

-۱۴۸-

چو خوش باشد که انسان سیه روز
شود در کار خود منصور و پیروز
در این دنیا مخور ای یار دانا

غم بیهوده فردا و دیروز

-۱۴۹-

چه خوش باشد که آندلدار دلسونک
نباشد با من دامخته در جنگ
بیا ای بیوفا کز دوری تو

دلمنک است دلم تنک است دلم تنگ

-۱۵۰-

ندارم در جهان دلدار و یاری
چو هستم پیر مرد بی قواری

چه سودی میبرم دیگر زخوبان
ندارم چون توانائی کاری

-۱۵۱-

اگر دوری کنی از یار نادان
نمی گردی پریشان حال و پژمان

اگر دوری کنی از عشق خوبان
غرنج و دردو محنت دور گردی

-۱۵۲-

در این دنیای فانی ای برادر مکن خود را گرفتار غمدهر
سه کس دائم دچار محنت هستند حریص و بی حیا و زود باور

-۱۵۳-

اگر می میرد غم از دل ما کندای دوست روشن، نزل ما
ولی گردلبری باشد میانه دهد شوری دگر در محفل ما

-۱۵۴-

هر آنکس درجهان دارد زر و یار نمیگردد به دام غم گرفتار
سعادت در سه چیز است ای عزیزان می ومال و نگاری ماهر خسار

-۱۵۵-

چه خوش باشد که آن یار جفا کار کند رحمی به حال این دلزار
کجایی تا نشینم در کنارت کنم از تو شکایتهای بسیار

- ۱۵۶ -

اگر هستی بعد مر خویش غافل نمی فهمی دگر حق را ز باطل
ستم گر می کنی بر زیر دستان چو حیوان گشته ای را مانده در گل

- ۱۵۷ -

نشستم گوشه ای ای دوست محزون نمی خواهم روم از خانه بیرون
بمودم صد هزار ان حسرت و غم درون قلب خود چون مرده مددون

- ۱۵۸ -

نداوم در جهان یاری ندارم چو مال و سیم بسیاری ندارم
همیشه بوده ام تنها و بی یار بجز حق یار و غم خواری ندارم

- ۱۵۹ -

گرفتم من در این دنیای فانی هزاران سال کردم زندگانی
گهی آرده از یاران جانی گهی غمگین ز دوری رخ دوست

-۱۶۰-

درخی زرد و تنی بیمار دارم	دلی تندگ و دوچشمی تار دارم
درون این تن فرسوده اید و سرت	روانی پاک و بی آزار دارم

-۱۶۱-

اگر هستی بعمر خویش در نار	و یا هستی بدام غم گرفتار
علاج در دتوبی شبهاهای دوست	بود در صحبت یاری وفادار

-۱۶۲-

اگر احسان کنی با یار نادان	زکار خودشوی روزی پشیمان
نمیدم کس که نیکی را بنیکی	کند در این جهان اید و سرت جبرا ن

-۱۶۳-

نمیدام چرا در اضطرابم	چرا خواروزبون همچون ترا بم
نمیدام چرا آن دلبر شوخ	نمی آید دگر حتی بخوا بهم

-۱۲۸-

خداوندا دلم را شاد گردان	زرنج و درد و غم آزاد گردان
درین دنیای دونای بحر رحمت	خراشم کردهای آباد گردان

-۱۲۹-

اگر طالب به عیش و ناز و سوری	مکن در زندگی از یار دوری
اگر با تو بدی کردند یاران	صبوری کن صبوری کن صبوری

-۱۳۰-

بکن اور اچومن د مخوز و پژمان	خدایا داد ما بستان ز جانان
ز جور خویشن گردد پشیمان	و یا کاری بکن آن سرو پیکر

-۱۳۱-

اگرداری نگار و گنج قارون	کنی هر لحظه مال خویش افزون
چو پایان میرسد بادست خالی	شوی چون رفتگان در خاک مدفون

-۱۶۸-

هر انکس قانع است با یار غاری نصیب او بود خوش روزگاری
 یکی یار و فاداری در این دهر به از ضد دلبر بی بند و باری

-۱۶۹-

دوای درد ما باشد می و یار رخ زیبا و چشم مست دلدار
 بود در صحبت یار و فادار نشاط و ناز و خوش بختی و عزت

-۱۷۰--

چه حاصل زندگی با فقر و نکبت
 به از صد سال یکسال ایدوست بعشرت طی کنی یکسال ایدوست

-۱۷۱-

تهی دستی اگر یاهمچو شاهی اگر در زحمتی یا در رفاهی
 بهر حالی که هستی آخر کار بزیر خاک تیزه بی پناهی

-۱۷۲-

چه حاصل زندگی بی ناز و نعمت
در این دنیا نصیب آدمی چیست
چه سودی بندگی در رنج و زحمت
پریشانحالی و اذوه و محنت

-۱۷۳-

توئی روح و توئی شادی و آهم
زدرد و رنج و محنت دور گردم
توئی یار و توئی هادی راهم
اگر بر روی تو افتاد نگاهم

-۱۷۴-

نمی‌یابم کسی کز غم بود دور
نصیب مادر این دنیای دون چیست
نمی‌بینم کسی را شاد و مسرور
عذاب و اضطراب و محنت و گور

-۱۷۵-

دهد شادی بدل چشم سیاهت
اگر چه هستم از عشق تو محروم
نشاط آور بود روی چو ماهت
نگارا دلخو نم بایک نگاهت

-۱۷۶-

جهان از بهر منع خوب و زیباست	چودر ناز و خوشی بایار رعناست
ولی مسگین در این دنیا فانی	غريب و بيکس و محروم و تنها است

-۱۷۷-

سر شتند آدمی را از گل و غم	رها کردند را ابن گیتی و عالم
نصیب او نمودند در دو محنت	که تاروزی شود با خاک همدم

-۱۷۸-

چه خوش باشد بهار با شکوهی	جوانی و نگار ماهروئی
خيال راحت و ياران بي غش	نشاط و عشرت و يار و صبوحی

-۱۷۹-

مي و باع و بهار و صحبت دوست	مهباگر شود زيبا و نيكوست
نشاط و عشرت و ناز و محبت	همه در صحبت يار نکور و سرت

-۱۸۰-

نه زر دارم نه سامانی نه مالی نه آرامی نه دلداری نه حمالی
 وصال مهرخان و صحبت دوست بود از بهر من خواب و خیالی

-۱۸۱-

توبی ناز و گل و باع و بهارم توئی آرامش و لیل و نهارم
 اگر یک لحظه آئی در کنارم دل غم دیده ام آرام گردد

-۱۸۲-

دلی دارم درون سینه پرخون زدست دوستان نالان و محزون
 ذ دوری رخ آن دلبتر شوخ چو مجنون است چو مجنون است چو مجنون

-۱۸۳-

اگر خواهی که گردی شاد و خندان حذر کن از رفق و یار نادان
 در این دنیا نخواهی دیدای دوست صحبت از خسان رحمت زخوبان

-۱۸۴-

عداب و درد ورنج آدمیزاد	بود از حرض اوای یار فرجاد
طبع آسایش و ناز و جوانی	در این دنیا دهد ایدوست بر باد

-۱۸۵-

اگر در زندگی در ناز هستی	و یا از خوبیشن بیزار هستی
تفکر کن اگر بیدار هستی	بدون شببه خود بودی مقصرا

-۱۸۶-

سلیم النفس باشد در جهان شاد	زبند غم بود ایدوست آزاد
ولی نادان و طماع و خطاکار	دهد عمر عزیز خویش بر باد

-۱۸۷-

فراغ ما بود در صحبت یار	نشاط آور بود دیدار دلدار
چو عمر مابود کوتاه ایدوست	مخور غم تانگردد روز تو تار

-۱۸۸-

هر انکس فاقد مال و نگار است
غريب و بي کس وزارون زار است
حدر کن از رفيق ويقار ندادان
چو يار بد در اين دنيا چومار است

-۱۸۹-

پريشانم پريشانم پريشان
ز جور دوستان و يار ندادان
ندارم ذره اي اى دوست ايمان
به عهد و مهر مه رويان عالم

-۱۹۰-

نكو رويان عالم را وفا کو
ستمكاران گيتي را بقا کو
نمی يابم کشی را بي غم و درد
دل بي غم در اين دار فنا کو

-۱۹۱-

امان از جور ياران ستمكار
امان ز دست مه رويان غدار
رفيقان گرچه ظاهر مهر بانند
ولي چون گرگ خونخوار ند خونخوار

-۱۹۲-

مرنجان خلق را ای دوست از خویش که در دنیا نگردی زاز و دلربش
 محبت کن به محرومان که تا حق کند از تو حمایت بیش از پیش

-۱۹۳-

اگر در عمر هستی شاد و خندهان با عزیزان
 بمهر و مان نگردی اگر کهرحمت بدون شباهه هستی مرد نادان

-۱۹۴-

غم جانان دلم خون کرده ای دوست چو قلب زار مجنون کرده ای دوست
 ز اشک دیده بسی حاصل ما جهان را ود جیهون کرده ای دوست

-۱۹۵-

بهر سو حوریان ماهر خسار در این دنیا فراوانند بسیار
 نصیب ما نشد آن دلبر شوخ حبیب ما نشد آن یار غدار

- ۱۹۶ -

زبس روزوشب و صبح و سحر شد
دلم خونین تر از خون جگر شد
جوانی رفت آمد پیری ای دوست
غم و رنج و عذابم بیشتر شد

- ۱۹۷ -

چودرخوابم شوم آسوده ای دوست
چوبیدارم شوم افسرده ای دوست
در این دنیا بهر حالی که هستم
کنم طی عمر خود بیهوده ای دوست

- ۱۹۸ -

بهشت است این جهان گردیارداری اگر مال و زر بسیار داری
اگر محروم هستی از تنعـم دلی تنگ و غمی سرشار داری

- ۱۹۹ -

خداآند کجا هستی کجایی درون زهره‌ای یا در هوائی
زما خشنود هستی یا که دلگیر بما نزدیک هستی یا جدائی

-۲۰۰-

اگر آئی تو ای ماه ده و چار	شوم در زندگی مسرو رو بیدار
اگر نای بروز حشرای دوست	کنم از تو شکایتهای بسیار

-۲۰۱-

دراین دنیا که مهمانی سپنجی	چرا دائم بفکر مال و گنجی
چرا بیهوده ای یار سیه چشم	دچار محنت و اندوه و رنجی

-۲۰۲-

گرفتی پس چرا ای دوست ماتم	مگر هستی چو من با خویشن خصم
چو کوناه است عمر ما نگارا	ستم باشد که با فم گردی هدم

-۲۰۳-

درون خاک صدها یار خفته	هزاران عالم بیدار خفته
هزاران عاشق دلخفته و زار	چو من از زندگی بی رار خفته

-۲۰۴-

چه سودی میبری از یار ای دوست که گردد بی سبب غدار ای دوست
 حذر کن از دو کس تا میتوانی سفید و دلبر مکار ای دوست

-۲۰۵-

عذابم ای رفیقان در عذابم چوازدست رفت دوران شبابم
 نمی آید دگر شبها بخوابم نمیدانم چرا آن دلبر شوخ

-۲۰۶-

رهی و بنده و دلدار شابم گرفتار نگاری ماهتابم
 بدون صحبت یار سیه چشم در این دنیای فانی در عذابم

-۲۰۷-

در این دنیای فانی میهمانم چه میهمانی که دائم در فغانم
 گهی شادو گهی محزون در آخر بزیر خاک مشتی استخوانم

-۲۰۸-

حبيب مادر اين دنيا کتاب است	نشاط و حال در جام شراب است
رفيق و يار نادان و بلاوز حمت و رنج و عذاب است	آموز

-۲۰۹-

در اين گيتي که صدھا حور زيباست	گل و باع و بهار و دشت صهبا است
چرا ظالم بعيش و نوش و ناز است	ولي عارف چو من محروم و تنها است

-۲۱۰-

نشاط زندگي يار و شراب است	بهار عمر دوران شباب است
نماند کس در اين دنيا فاني	مكان آدمي زير تراب است

-۲۱۱-

پريشان خاطرم از دورى يار	بروي دلبرى هستم گرفتار
کجاوی اي نگار سرو پيکر	كه بينم چشم مسئتم را دگر بار

-۲۱۲-

حضر کن از ریاکاری و سستی نیازرد زندگی در خود پرسستی
 مکن از ظالم و نادان حمایت اگرچون عارفان بیدار هستی

-۲۱۳-

بدل دارم هزاران حسرت و غم فزون گردد به حسرتها دمادم
 نمیدانم چرا از خاک محنت سرشتمند قلب فرزندان آدم

-۲۱۴-

دو چشم روشن من گشته کم نور سلامت گشته از جان و تنم دور
 نیم مسکین ولی از نعمت و ناز شدم ای دوستان فرستنگها دور

-۲۱۵-

حضر کن از سیه چشم ان جبار که تاچون من نگردی زار و بیمار
 ندیدم از حبیبان مهر و رحمت ولی دیدم جفا و رنج بسیار

-۲۱۶-

مکن طی عمر خود با یار نادان چو باشد یار نادان دشمن جان
 محبت گر کنی با یار مکار شوی روزی ذکار خود پشمیمان

-۲۱۷-

دلی دار درون سینه محزون زرنج و دردها چون قلب مجنون
 ندارد چون دمی آرامایدوست کند خود را زغم آلوده درخون

-۲۱۸-

در این دنیای فانی ای رفیقان برای مدتی هستیم میهمان
 چه باید کرد در خالکسیه فام بود در عاقبت مأوای انسان

-۲۱۹-

مکن دوری زمایی یار غدار نخواهی ماند دائم ماهر خسار
 رسدروزی که چون من پیر گردی شوی از زندگی و خویش بیزار

-۲۲۰-

لمان ارجور و ظلم ماهر و بیان امان از بی و فائی حبیب امان
مان از این دل دیوانه من که خون است از دروغ و ظمیر فیقان

-۲۲۱-

خداوند ابد مارا زر و مال که تادر عیش و مسنتی طی کنیم سال
مکن ای ایزد یکتا و دانا بدرخواست من دلخفته اهمال

-۲۲۲-

کیم من آدمی بیمار و نالان زدست دوستان و هجر جانان
در این دنیای فانی ای سیه چشم پریشانم پریشانم پریشان

-۲۲۳-

گهی هستم چو دولتمند لشاد گهی هستم چو مسگین خوار و بیزار
گهی دل مرده هستم همچو مجنون گهی افسرده هستم همچو فرهاد

-۲۲۴-

گهی غمگین و گاهی شاد هستم	گهی جبار و گاهی راد هستم
گهی در ناز و گهی محروم از ناز	گهی ویران و گهی آباد هستم

-۲۲۵-

به ابروی کمان و روی ماهی	گرفتارم به چشممان سیاهی
به لبخندی و گاهی با نگاهی	دل ما را نگارا شاد گردان

-۲۲۶-

هزاران دل زدست یار خونست	دچار ناله و آه و جنونست
هزاران همچو من دلخفته وزار	در این دنیای دوناز حذ فزو نست

-۲۲۷-

چرا ای یار از یاران گستاخی	چرا دوری کنی از عیش و مستی
مخدو غم چون در این دنیای فانی	بموئی بسته ام است ای دوست هستی

-۲۲۸-

نصیب عارفان رنج و غذاب است نصیب ناکسان یار و شراب است
 نصیب اوحدی ای دوست در عمر غم تنهائی و حال خراب است

-۲۲۹-

تمام روز و شب در انتظارم که تا یارم باید در کنارم
بدون صحبت دلدار ای دوست
 در این دنیا در نز ازو نزارم

-۲۳۰-

خداوندا دلم را شاد گردان زرنج و درد و غم آزاد گردان
 دل پر حسرت ویران ما را به لطف خویشن آباد گردان

-۲۳۱-

اگر داری جوانی و می ویار به عشرت طی نمار وز شب تار
 چو آخر پیر گردی ای برادر شوی از عیش و نوهن ویار بیزار

-۲۳۲-

چرا خوبان چو تولد سنگنداي دوست	چرا ياران چو من دلتانگنداي درست
همشه درستيز و جنگنداي دوست	چرا جمعی در اين دنيا غدار

-۲۳۳-

گهی غم قسمت است و گاه ناز است	نشیب است گه نشیب و گه فراز است
پیری گرسی درد هرست ایدوست	دلت از مهر خوبان بی نیاز است

-۲۳۴-

نصیب مادر این دنیا غدار	غم و اندوه بود و رنج بسیار
نمی دانم که در دنیا دیگر	نصیب ما بهشت است یا که در نار

-۲۳۵-

گهی دوری کنم از عیش و دلدار	گهی محتاج یار و رحمت یار
گهی از زندگی راضی و خشنود	گهی از خویش و یار خویش بیزار

-۲۳۶-

سعادت درمی و دلدار و ناز است هر آنکس این سه دارد بی نیاز است
 حذر کن از طمع تا می توانی که رنج آدمی از حرص و آزار است

-۲۳۷-

حبيبان رفته اند نوبت به نوبت رهائی یافتند از رنج و ذلت
 ولی من مانده ام در این زمانه که طی گردش و روزم به محنت

-۲۳۸-

هزاران سال دیگر گر در آئی زقار خود کنی هر سو نگاهی
 بیینی باز هم چون حاصل حاضر گدا در فقر و منعم پادشاهی

-۲۳۹-

خداوندا تعدادی و عده سور به نیکان تا که خوش باشند با حور
 نمیدانم که خلد و حور و طوبی درون آسمان است یا دل گور

-۲۴۰-

اگر در پیش ما هستی الهی بده ما را ز فقر و غم رهائی
 بیا ای خالق یکتا و دانا توجه کن به ما هم گاه کاهی

-۲۴۱-

چرا محروم هستم از محبت چرا دورم زیاری ماه طلعت
 چرا جمعی چو من در فقر هستند ولی جمعی دگر در نازونعمت

-۲۴۲-

بهشت و خلد و ناز و با غرضوان بهار است و کنار جوی و بوستان
 نگار و حور و بیار و آب زمز می ناب است روی ماه خوبان

-۲۴۳-

خوش آنان که صاف و ساده هستند در این دنیان دون آزاده هستند
 خوش آنان که در سرتاسر عمر گرفتار نگار و باده هستند

-۲۴۴-

ز دست یار نادان داد دارم ز دست خویشتن فریاد دارم
 ز دست آن سیه چشم جفاکار دلی خونین تر از فرهاد دارم

-۲۴۵-

اگر در زندگی بی تاب هستی اگر دور از نگار شاب هستی
 اگر دوری کنی از عشرت و ناز درین دنیای فانی خواب هستی

-۲۴۶-

خدایا خفته‌ای یا هوشیاری نعیمی یا چو من مسکیز و خواری
 نمی‌برسی چرا حال ضعیفان مگر با بیدلان کاری نداری

-۲۴۷-

نشینم گوش‌های دور از حییبان شدم فرسوده و یار طبیبان
 نصیب آدمی در این جهان چیست غذاب و رنج و غم تا روز پایان

-۲۴۸-

نه سرمستم نه بی تابم نه تبدار	نوهشیارم نه درخوابم نه بیدار
نه غم خوار کسی هستم نه دشمن	نه در دام کسی هستم گرفتار

-۲۴۹-

مکن در زندگی حق را فراموش	اگرداری تو عمل سالم و هوش
چو گیرد عاقبت خاکت در آغوش	مشو غره به عیش و مال دنیا

-۲۵۰-

ندارم خواب راحتی تو ای یار	ندارم جز تو دلداری و فادر
بدام عشق تو ای ماه نابسان	گرفتارم گرفتارم گرفتار

-۲۵۱-

نشستم گوش، ای تنها و محزون	شدم از دوری دلدار دلخون
نمیدانم که مهر یار خود را	کنم از سینه بیرون یا که مدفون

-۲۵۲-

خوش آنان که دارند نعمت وزر خوش آنان که دارند بار و باور
 سراسر عمر را با ناز و دلبر

-۲۵۳-

نمی دانم چرا دلدار طاغی است چرا با او حدی بی مهر و باغی است
 که چند سال دگر از عمر باقی است شدم پیر و نمی دانم خدا بنا

-۲۵۴-

کجایی ای نگار ما هر خسار کجایی ای سیاه چشم جفا کار
 کجایی تا که آیم من به سویت کنم روشن زدیدار تودیدار

-۲۵۵-

گاه با یار خود نصیر شویم گاه از خویش و یار سیر شویم
 تا که زار و نحیف و پیر شویم گاه مسرور و گاه افسرده

-۲۵۶-

خواهم می ناب و مطرب و دلبر شاب	از خاک برون شوم چود روز حساب
با یک دو سه جام می شوم مست و خراب	آنگاه ز دست ساقی چشم سیاه

-۲۵۷-

می بود همیشه زنده و شاد و جوان	ای کاش که آدمی در این کنه جهان
بیماری و فقر و ناله و آه و فغان	ای کاش نبود در جهان گذران

-۲۵۸-

نمی بیم کسی را یار و غم خوار	نمی بیم کسی را یار و غم خوار
میان مردم عامی در این دهر	ندیدم آدمی هشیار و بیدار

-۲۵۹-

ندارم طاقت دوری جانان	نخواهم حزمی و دلدار خوبان
در این دنیا ندیدم ماهر و ئی	که باشد پای بند عهد و پیمان

-۲۶۰-

شدم از دوستان دلتنگ ای دوست شدم با خویشن در جنگ ای دوست
 که هستم من در این دنیا غدار بکنجی معنکف چون سنگ ای دوست

-۲۶۱-

گهی گردم پریشانحال و پژمان ز دست دوستان و یار نادان
 گهی دیوانه گردم همچو مجنون روم در بیشه و کوه و بیابان

-۲۶۲-

گهی دل مرده گردم همچو نادان نشینم گوشاهی دور از حبیبان
 گهی دل زنده گردم همچو عارف شوم مایل بدیدار عزیزان

-۲۶۳-

غريب و بي کس وزارو نزارم خزان گشته جوانی و بهارم
 چونی در زندگی نالانم ایدوست چومجنون از فراق یارخوارم

-۲۶۴-

خوش آن روزی که مردم شاد گردند زرنج و درد و غم آزاد گردند
 شود محو از میان ما خرافات سفیهان جهان فرجاد گردند

-۲۶۵-

چرا در زندگی ای یار جانی نکردنی با من و دل مهر بانی
 جوانی بگذرد فرسوده گردی شوی چون رفتگان دهر فانی

-۲۶۶-

غاییم کو رفیق نیک خوئی سراپا آتشم کو ماهروئی
 دلم تنگ است از بهر حبیبان کجا یابم نگاری کو صبوحی

-۲۶۷-

مگر ای دوست عمر نوح داری مگر اندر قفت صد روح داری
 که در کجی نشینی در دل خویش هزاران ناله و اندوه داری

-۲۶۸-

چرا صالح در این دنیای غدار بدم رنج و فم باشد گرفتار
 چرا جانی دچار حرص گردد شود رزندگی چون گرگ خونخوار

-۲۶۹-

نبودم با کسی دلتنگ ای دوست
 شدم فرتوت چون پیران هفتاد
 فتادم گوشاهای چون سنگ ای دوست

-۲۷۰-

چرا دائم ہی مال جهانی
 بعشرت طی کن عمر خویش ایدوست
 چرا از عیش دوری در جوانی
 رسد پیری و رنج و نساتوانی

-۲۷۱-

مکن دوری ز عیش و ناز و مستی
 مشو مغور در دنیا فانی
 حذر کن از ریا و خود پرستی
 که فانی می شود دنیا و هستی

-۲۷۲-

چرا دائم چو من در اضطرابی	چرا چون مردگان دائم بخوابی
مکن دوری ز عشرت چون که آخر	اسیر خاک گردی و ترابی

-۲۷۳-

در این دنیا اگر باشد و فدار	نشاط آور بودای دوست دلدار
نباشد گر نگاری ماهر خسار	جهنم باشد این دنیا جهنم

-۲۷۴-

بدون دوستان شاد و بیدار	حرامم باد می بی صحبت یار
که گردی عاقبت چون رفتگان خوار	به عیش و ناز طی کن عمر خود را

-۲۷۵-

گهی مجنونتر از دیوانه هستم	گهی عاقلتر از فرزانه هستم
گهی بیزار از یار جفاکار	گهی عاشق تر از پروانه هستم

-۲۷۶-

مکن در کار خود ای دوست اهمال
مشو اندر جوانی مست و بی حال
شود روزی که پیر و زار گردی کنی با فقر طی روز و مه و سال

-۲۷۷-

گهی سیر از جهان و خویش گردم گهی از یار خود دل ریش گردم
گهی پا بند حرص و آز دنیا گهی آزاد چون درویش گردم

-۲۷۸-

چوبینم مهر خی فرزانه گردم چو مجنون عاشقی دیوانه گردم
طپد قلبم چو قلب بلبل زار شوم مبهوت چون پروانه گردم

-۲۷۹-

دل مارا به غارت برده دلدار پریشان کرده افکارم چوتبدار
بیا ایدوست ای یار سیه چشم دل مارا چو چشم خود نگهدار

-۲۸۰-

نگار باوفا در این جهان نیست اگر باشد چویار ما جوان نیست
در این دنیای فانی ای رفیقان کسی بی غصه و غم در نهان نیست

-۲۸۱-

اگر صد سال باشی اند راین دهر ببینی کوه و دشت و دره بحر
چه حاصل چون که آخر پیر گردی عسل گردد بکامت حنظل و زهر

-۲۸۲-

عزیز من در این دنیای فانی نداری عمر نوح و جاودانی
ستم باشد که چون نادان گمراه کنی با غصه و غم زندگانی

-۲۸۳-

چرا انسان در این دنیای فانی ندارد عمر خصر و جاودانی
چرا هستند جمعی در تنعم گروه دیگری در ناتوانی

-۲۸۴-

خداوندا در این دنیا رفاه کو	نشاط و شادی و صلح و صفا کو
زیاران جز ریا کاری ندیدم	ز خوبان جهان عهد و وفا کو

-۲۸۵-

نمی دانم چرا ای خالق پاک	نمودی عده ای را خوار چون خاک
ولی دادی زر و سیم و تنعم	به مردان لشیم و شخص سفاک

-۲۸۶-

جو ای چون گذشت و پیر گردی	ز خویش و زندگی دلگیر گردی
زعیش و عشرت و خوبان عالم	دگرای دوست چون من سیر گردی

-۲۸۷-

خوش آنانکه رفتند در دل خاک	شدند آسوده از غمهای افلاک
خوش آنانکه در دنیا ای فانی	نبودند فاسق و بیرحم و سفاک

-۲۸۸-

هر آنکس قانع است از رنج دور است نصیب او می و دلدار و سور است
 ولی دنیا پرست و مرد طماع درین دنیای دونچون موهی کور است

-۲۸۹-

دل تنگم بسود یک کاسه خون درون سینه‌ای نالان و مح‌زون
 زدست مه رخان چون قلب فرهاد زحسرتها و غم چون قلب مجذون

-۲۹۰-

نرازم ای سیه چشمان نرازم در این دنیای فانی بیقرارم
 همه دارند یسار مهر بسانی بجز من چونکه دورم از نگارم

-۲۹۱-

نه غمگینم نه دلشادم نه محزون نه مسکینم نه فرج‌آدم نه معجنون
 نمی‌دانم که هستم ای رفیق‌ان همی‌دانم پریشونم پریشون

-۲۹۲-

دلم يك لحظه آرامي ندارد ز مهر مه رخان کامي ندارد
 غم و آندوه مادر عمر اي دوست چرا پاييان و فرجامي ندارد

-۲۹۳-

نيزد زندگي يك لحظه بي يار نيارزد بي رفيق و مال بسيار
 چه حاصل گررسى بر شخصت و هفتاد تهی دست و بدام غم گرفتار

-۲۹۴-

پاييان چورسد روز شب تار شود اين روز و سحر مدام تکرار شود
 انسان جوان پير و نسانان گردد از هستي و جان خويش بيزار شود

-۲۹۵-

عمر من و تو چو فصل گل کوتاه است شادي و نشاط در رخى چون ماه است
 فرصت مده از دست بعشرت طى کن فرسودگي و موت اجل در راه است

-۲۹۶-

غريب و بي کس و افتاده حالم	رسيده عمر چهل اما چو زالم
کنم طى عمر خود را باغم ورنج	نمیدانم که کي باشد زوالم

-۲۹۷-

بيا اي بار حال زار ما بين	دل تنك و تن تبدار ما بين
پريشان خاطرم اي دلبرشوخ	بيا جان زخود بizar ما بين

-۲۹۸-

تلم تشگور خمزراست اي دوست	تنم بيمار و پر درداست اي دوست
بدون دلبر و ديدار ياران	دلماز زندگي سرداشت اي دوست

-۲۹۹-

بهار عمر دوران شباب است	نشاط و نازدر جام شراب است
مكان دورى ز عشرت چونكه آخر	مكان آدمى زير تراب است

-۳۰۰-

چرا در عمر تیماری ندارم	زخوبان جهان یاری ندارم
چرا در زندگی ای خالق پاک	رفاه و مال بسیاری ندارم

-۳۰۱-

خداؤندا چه میشدگر که انسان	بعدل و داد و حق میداشت ایمان
حدر میکرد از آز و نمیکرد	اساس زندگی خویش ویران

-۳۰۲-

خداؤندا چه میشدگر که جانی	شود فانی در این دنیای فانی
چه میشدگر که عارف داشت در عمر	خيال راحتی در زندگانی

-۳۰۳-

نشستم گوشه‌ای در انتظارم	چو مجنون از فراق یار خوارم
نمیدانم چرا آن ماهر خسار	نمیپرسد دگر حال نزارم

-۳۰۴-

چه میشد گر که آن یار ستمگر
کند با ما محبت بار دیگر
شود یار و رفیق و مونس ما در این دنیای دون تاروز آخر

-۳۰۵-

مکن کاری که گردی زار و پژمان
مکن طی عمر خود با یار نادان
نگردی همچو من خاطر پریشان
حدر کن از خطا کاران که دردهر

-۳۰۶-

چرا با آنکه منعم بی نیاز است در این دنیاد چار حرص و آزار است
چرا آزاده مسگین است ایدوست چو من محروم از دلدار و ناز است

-۳۰۷-

چرا آزاده مغموم است ایدوست چر از ناز محروم است ایدوست
چرا جانی در این دنیای فانی بجمعی زار مخدوم است ایدوست

-۳۰۸-

بدنیا آمدم با آه و زاری نمودم طی چهل با فقرخواری
پایان چون رسدم عمر من ایدوست روم از این جهان بایقراری

-۳۰۹-

گرمال فراوان داری ایدوست هزاران یار و جانان داری ایدوست
اگر محروم هستی از تنعم دلی خوبین، پژمان، اری ایدوست

-۳۱۰-

نمیدانم چرا ای خالق پاک نمودی عده‌ای خوار چون خاک
ولی دادی زر و سیم و تنعم به مردان لیم و شخص سفاك

-۳۱۱-

فتادم گوشه‌ای ای دوست پژمان زدرد و رنج و غم پیوسته نالان
ندارم چون که مال و جاه و عزت شدم محروم از دیدار خوبان

-۳۱۲-

زدست یار نادان داد دارم	زدست دوستان فریاد دارم
زدست آن پری رخسار ایدوست	دلی خونین تراز فرهاد دارم

-۳۱۳-

مکن صحبت دگر از خلد و حوری	مگر همچون سفیه از عقل دوری
چو رفتی از جهان اندر دل خاک	رفیق و مونس ماران و موری

-۳۱۴-

در این دنیا هزاران حور زیباست	هزاران دلبر و باغ مصافت است
عذاب است زندگی بی صحبت دوست	خراب است هر کسی بی یار و تنها است

-۳۱۵-

دلی تنگ و رخی پژمرده دارم	تن فرسوده‌ای چون مرده دارم
هزاران حسرت و امید ایدوست	درون سینه‌ای فرسوده دارم

-۳۱۶-

در این دنیا ع فانی صد هزاران سفیه و ابلدو دانا و نادان
فقیر و منجم و درویش هستند . همه سرگشته و زار و پریشان

-۳۱۷-

جهان از بهر ما قبر است ای دوست چو رگ آدمی جهر است ای دوست
برای مردم مسکین و ناکام بهار و زندگی زهر است ای دوست

-۳۱۸-

چرا انسان در این دنیا ع فانی ندارد چون گذشته مهربانی
چرا خاطری بعیش و نوش و ناز است ولی صالح دچار ناتوانی

-۳۱۹-

جهان هر چند زیبا و مصفا است ولی بی نازم هر ویان غم افزای است
نشاط زندگی در عمر ای وست نگاری شوخ طبع و بارصه باست

-۳۲۰-

بهشت است این جهان و دارفانی اگر داری زر و سیم و جوانی
 نگاری ماء رو بی شبجه باشد هم ان حور بهشت آسمانی

-۳۲۱-

بسوزند و بمیرند همچو شمعی چرا در رنج و اندوهند جمعی
 ندارند در جهان انصاف و رحمی چرا جمعی دگر در ناز هستند

-۳۲۲-

نざرم ای سیه چشمان نزارم چو مجنون از فراق یار خوارم
 دل غمگین ما مسرور گردد نشینند گر نگاری در کنارم

-۳۲۳-

چرا اخطی بعیش و نوش و ناز است چرا دائم دچار حرص و آز است
 تمام عمر در سوز و گداز است چرا بحروم چون عارف در این دهر

-۳۲۴-

پریشانم پریشانم زدست دوستان و یار نادان
زدست آن نگار سرو پیکر شدم مجنو نتراز مجنون پژمان

-۳۲۵-

در این دهرو در این دنیای فانی نبردم لذتی از زندگانی
نصیب مانشد در عمر ایدوست نگار با وفا و مهر بانی

-۳۲۶-

چرا یاری دهنده یار ما نیست رفیق و مونس و غمخوار مانیست
چرا از مرخاز دهرا دوست یکی یار دل بیمار ما نیست

-۳۲۷-

خداآندا چرا با ما نداری در این دنیای فانی سازگاری
بیا ای بحر رحمت اوحدی را رهائی ده زفقر و بیقراری

-۳۲۸-

چو مجنون گشته ام داخون و بیمار زدست آن نگار ماهر خسارت
نمیدانم چرا خوبان عالم ستمکارند ای یاران ستمکار

-۳۲۹-

فتادم گوشهای بی یار و باده گرفتار غم داده نداده
در این دنیای فانی ای حبیبان شدم فرسوده و از پا فتاده

-۳۳۰-

هزاران غم درون سینه دارم درون سینه ای بی کینه دارم
زمهر و خاطرات ای سیاه چشم درون قلب خود گنجینه دارم

-۳۳۱-

نگارم تصد آزارم چرا کرد ضعیف و زار و بیمارم چرا کرد
در این دنیای دون خارم چرا کرد گلی بودم چرا آن دلبر شوخ

-۳۳۲-

نداری گر بحق پاک ایمان	شوی در عاقبت دلخون پژمان
مکن بادوستان بد تا نگردی	ز کار خویشتن روزی پشیمان

-۳۳۳-

چو یادم آید ز بوم و بر خویش	شوم افسرده و محزون و دلبریش
چرا هستم چتین دلخون و نالان	ز خویش و یار خویش و دلبر خویش

-۳۳۴-

غیر بوبی کس وزار و نزار	نحیف و ناتوان و بی قرار م
بیا ای یار ای ماه ده و چار	بیین حال نزار و روزگار م

-۳۳۵-

دلخون شد ز تنهائی کجایی	ز تنهائی و شیدائی کجایی
شد فرسوده و دیگر نمانده	نشاط و ناز زیبائی کجایی

-۴۳۶-

درون سینه دارم قلب بیمار	پر از اندوه و حسرتهای بسیار
در این دنیاندارم ای عزیزان	رفیق و مونس و یار و فادار

-۴۳۷-

دلم از دوریت خون شد کجایی	ز حسرت زار و مجنون شد کجایی
بیا حال دل محزون ما بین	که از غم در جهان چون شد کجایی

-۴۳۸-

دلی در سینه دارم زار و محزون	بخون آلودهای آلوده در خون
نمودم صدهزاران حسرت ایدوست	درون این دل غم دیده مدفون

-۴۳۹-

بده ما را خدایا ناز و جانان	که تا گردم همیشه شاد و خندان
نمیخواهی اگر با ما بسازی	رسان عمر مرا زودتر بپایان

-۳۴۰-

نمیپرسی چرا حال من زار چرا ای دوست ای یار جفاکار
 چو عمر کل جوانی هست کوتاه ولی دوران پری سخت و دشوار

-۳۴۱-

دو چشم تارو کم نور است ایدوست ز ناز و عافیت دور است ای دوست
 تن فرسوده و زار و نحیفم چو جسم مرده در گور است ایدوست

-۳۴۲-

گرفتار دو چشم مست یارم بدون صحبت یاران نزارم
 شوم دلمرد و غمگین و محزون نباشد گر نگاری در کمارم

-۳۴۳-

خداؤندا رهان ما را ز محنت تو یار بی غشی ای بحر رحمت
 بده ما را نگار و مال بسیار محبت کن بما گاهی محبت

-۳۴۴-

جهان از بهر منع خوب و زیبا است
چو دارای نگار و با غ و صهبا است
ولی مسگین در این دنیا فانی
غريب و بي کس و محظوظ تهها است

-۳۴۵-

دلم از دست خوبان تنگ و تار است
زدرد بي کسی بيمار و خوار است
تنم ای دوستان از دوری دوست
تحیف ولاغر و زار و نزار است

-۳۴۶-

اگر داری نگار باوفائی
اگر سرمست هستی گاه گاهی
در این دنیا فانی پادشاهی
اگر دوری کنی از آزادی دوست

-۳۴۷-

خداوندا چرا خاطی و جبار
کنند طی عمر خود باناز و دلدار
چرا محروم کردی بیدلان را
زعیش و نعمت ویار و فادر

-۳۴۸-

بعیش و نوش با دلدار باشد	هر آنکس درجهان بیدار باشد
اگر مسگین و یا سردار باشد	نصیب آدمی مرگ است آخر

-۳۴۹-

دل عاشق چرانندگ است ای دوست	دل دلبر چرا سنگ است ای دوست
بجای صلح در جنگ است ای دوست	چرا با ما همیشه آن سیه چشم

-۳۵۰-

چرا افتاده ام در کنج عزلت	گرفتارم چرا در دام محنت
دلم خون شد زتهائی خدایا	نمی یابم نگاری ماه طلعت

-۳۵۱-

دلی غمگین رخی پژمرده دارم	تنی فرسوده تر از هرده دارم
روانی مضطرب چون روح مجنون	پرشانخاطر و آزده دارم

-۳۵۲-

چرا ظالم ندارد مهرو رحمت	ندارد عقل و همت
چرا عارف تمام عمر ای دوست	دچار ذلت است و فقر و محنت

-۳۵۳-

چرا فرسوده گشته جسم و جانم	کم نور گشته دیدگانم
چرا از دست خوبان و رفیقان	همیشه در غم و آه و فنانم

-۳۵۴-

چرا افتاده ام کنهجی چو مجنون	پریشان حال و دلخون
چرا آخر در این دنیای فانی	شوم در زیر خاک تیره مدفون

-۳۵۵-

چرا شادم گاهی و گاه محزون	چرا را دم گاهی و گاه مجنون
چرا از دست خویش وغیراید دوست	گاهی مسرور هستم گاه دامخون

-۳۵۶-

چرا صالح چار رنج و درد است
چرا در زندگی ای دوست طرد است
در این دنیا چرا تنها و فرد است
چرا باشد پریشان حال و مضطرب

-۳۵۷-

چرا ای خالق انسان و افلاک
بود در زندگی آزاد و وی باک
چرا خائن در این دنیای فانی

-۳۵۸-

چرا انسان فانی خوار گردد
چرا فرسوده و بیمار گردد
چرا شب آید و روز و مه سال
چرا بار دگر تکرار گردد

-۳۵۹-

چرا انسان در این دنیای غدار
بدام رنج و غم گردد گرفتار
چرا در خواب گردد در دل خاک
نگردد تا بروز حشر بیدار

-۳۶۰-

چرا جانی ندارد رحم و انصاف	چرا عامی ندارد فهم و ادراك
چرامسگین نگیرد حق خود را	زجبار و ائیم و مرد سفاق

-۳۶۱-

در این دنیا نگار ماهر خسار	به رسو بنگری هستند بسیار
نصیب ما نشد یک دلبر شوخ	حبيب ما نشد یاری وفادار

-۳۶۲-

بیا ای دلبر شوخ ستمگر	دل تاریک ما را کن منور
نباشد گرمی و دلدارای دوست	نیار زدن زندگی یک روز درد هر

-۳۶۳-

چرا هستم زناز و عافیت دور	چرا هستم زیار خویش همچور
چرا هستم پریشان حال و مضطرب	زروز خرد سای تا لب گور

-۳۶۴-

چرا جانی ستمکار است ای دوست
 چرا چون گرگ خونخوار است ای دوست
 چرا محروم از ظلم ستمگر
 نزار و بیکس و خوار است ای دوست

-۳۶۵-

بهار عمر دوران شب‌اب است نشاط و عیش صهبا و شراب است
 جوانان قدر مه رویان بدانید که ناز زندگی دلدار شاب است

-۳۶۶-

چرا روز ازل ای خاق پاک نمودی خلق انسان را تو از خاک
 نصیب او نمودی رنج و محنت سپس اوران نمودی خاک در خاک

-۳۶۷-

چرا انسان فانی خوار گردد چرا در عاقبت بیمار گردد
 چرا در زیر خاک تیرداست تراب و خوار و بی‌مقدار گردد

-۴۶۸-

خداوندانم مسگین و محزون	غريب و بي کس افتاده در خون
نجاتم ده ز بي چيزی و گرنده	کنم ار قلب خود هر تو بیرون

-۳۶۹-

چرا انسان گهی سفالك گردد	گهی پاك و گهی ناپاك گردد
چرا در عاقبت اي دلبر شوخ	بزير خاک مشتى خاک گردد

-۳۷۰-

گرفتار هزاران درد هستم	ز خویش و درستان دلسرد هستم
در اين دنياى فاني اي حبيبان	ز جمع ما هرويان طرد هستم

-۳۷۱-

ز بيداد رفيقان داد دارم	ز جور ناکسان فرياد دارم
ز دست آن پرير خساراي دوست	دلخونين تر از فرهاد دارم

-۳۷۲-

دلی دارم بسان کاسه‌ای خون درون سینه‌ای نالان و محزون
 بجوشند خون در آن از دوری بار بریزد از دو چشم‌ام به بیرون

-۳۷۳-

عزیزان زندگی بیهوده باشد حبیبان آدمی فرسوده باشد
 نمی‌باشم کسی را اندراین دهر که از دست تعب آسوده باشد

-۳۷۴-

مزار تو است ای دل سینه من دل من ای دل بی کینه من
 تحمل کرده‌ای ای قلب محزون غم دیرینه و پارینه من

-۳۷۵-

نمیدانم چرا آن ماه طمعت ندارد با من دلخفته رحمت
 نمیدانم چرا خوبان ندارند وفا و رحم و انصاف و مررت

-۳۷۶-

دلا داری غم دوری	شوی هردم زهجر دوست نالان
پر بشان خاطری افسرده	بهخون آغشته‌ای ای قلب پژمان

-۳۷۷-

نشاط و ناز در مال جهان است	زلبخند نگارو مه رخان است
بهشت و حوری موعود ایدوست	همه در صحبت و عشق بنان است

-۳۷۸-

مکن ظلم و ستم بر مردم زار	مکن با ظالم دون یاری ای یار
مکن غارت تو عامی را که گردد	خدای مهربان و پاک قهار

-۳۷۹-

سه چیز آرد نشاط و شادمانی	نگار و مال دنیا و جوانی
سه دیگر باعث رنج و عذابست	تهیdestی و جهل و نساتوانی

-۳۸۰-

گهی مسرور و گاهی در عذابم	گهی هوشیار و گهی مست و خرابم
گهی افتاده حال و گاه قهار	گهی روشن ضمیر و گاه خوابم

-۳۸۱-

مکن ظلم و ستم ای مرد جبار	توانسانی مشوچون گرگ خونخوار
عذابی هست از بهر گنه کار	بلدون شبیه در روز قیامت

-۳۸۲-

اگر در حرص و آزی خوارهستی	در این دنیای دون در نار هستی
خرافتاتی اگر هستی چو عامی	سفیه و ابله و بیمار هستی

-۳۸۳-

نیازد زندگی یک روز باغم	نیازد گر نباشد یار و همدم
ندارد گر کسی مال فراوان	در این دنیا بر آرد بیخودی دم

-۳۸۴-

در این دهرو درین دنیای غدار پریشان خاطرم از دوری یار
 نمیدانم کجا شد آنسیه چشم نمیدانم کجا رفت آن جفاکار

-۳۸۵-

ز عشق و یار و ناز و عافیت دور که هستم من جدا از شادی و سور
 بگنجی معتکف چون مرده در گور شدم ای دوستان از فرط پیری

-۳۸۶-

دلی دارم گرفتار نگاری نگار ماهرو و با وقاری
 نمیدانم چرا آن دلبر شوخ ندارد با من دلخته کاری

-۳۸۷-

گرفتارم گرفتارم گرفتارم بدام عشق آن ماه ده و چار
 در این دنیا ندارم آرزوئی بجز مهر بتان و مال بسیار

-۳۸۸-

در این دهر و در این دنیای غدار ندارم پس چرا یاری و فادار
 چرا آخر روم اندر دل خاک نمیگردم دگر ای دوست بیدار

-۳۸۹-

دلی دارم زناز و عافیت دور نبوده یکزمان در عشرت و سور
 هزاران آرزو دارم خدایا درون سینه‌ای چون مرده‌درگور

-۳۹۰-

مکن کاری در این دنیای غدار که رنجند از تو یاران و فادار
 مکن ظلم و ستم تاخود نگردی در این دنیا گرفتار ستمکار

-۳۹۱-

چرا خاطی پست و مرد جبار در این دنیای زون هستند بسیار
 چرا ای خالق روز و شب تار چرا در کار خود آزاد هستند

-۳۹۲-

خداوندا مرا دلشاد گردان خراب است حال ما آباد گردان
 بیامار ابلطف خویش ایدوست زغمهای جهان آزاد گردان

-۳۹۳-

بدنیا خوب باش و نیک کردار مکن با تنبی خود را گرفتار
 بخوابی میروی در آخر کار نمیگرددی دگر ای دوست بیدار

-۳۹۴-

نه یاری تا که گویم من غم خویش نه یاری تا که گویم من غم خویش
 که تابرون کنم غم از دل خویش نه جام باده و یار شفیقی

-۳۹۵-

گهی خندان گهی نالانم ایدوست
 گهی آسوده گهی گریانم ایدوست
 گهی دل زنده گهی دل مرده و زار
 بحال خویشن حیرانم ایدوست

-۳۹۶-

سلامت گشته از جان و تنم دور	دلم تنگ و دوچشم هست کم نور
زروی مه رخان مهجور مهجور	دل پسر حسرتی دارم خدایا

-۳۹۷-

علاج درد ما یار و شراب است	شدم فرسوده حالم خراب است
تراب است ای سیه چشمان تراب است	نصیب آدمی آخر چه باشد

-۳۹۸-

خوش آنانکه در دنیای فانی	براه حق فدا کردند جانی
شرافتمند کردند زندگانی	خوش آنانکه بودند خادم خلق

-۳۹۹-

پریشان خاطرم ای دوست فریاد	زدست آن پری رخسار صیاد
در این دنیای فانی ای رفیقان	نشد یکدم دل غمگین ما شاد

-۴۰۰-

هزاران آرزو در سینه دارم درون یک دل بی کینه دارم
 هزاران حسرت و اندوه و محنت در آن ای دوست از پارینه دارم

-۴۰۱-

نمی خواهی چرا دلشادگردی زدرو رنج و غم آزاد گردی
 خرابی تو از آزاست ایدوست اگر دوری کنی آباد گردی

-۴۰۲-

چرا در رنج باشد آدمیزاد چرا ای خالق دانا و فرجاد
 چرا هستند در دنیا چو صیاد چرا خوبان ندارند مهر و رحمت

-۴۰۳-

بی تو ای دوست دلخون و نژارم بی تو ای یار خوار و بی قرارم
 بی تو ای دلبر ما ده و چار سیه باشد زهجران روزگارم

-۴۰۴-

خداوندا چرا اولاد آدم گرفتار است به درد و محنت و غم
 چرا در خواب گردد آخر کار بدون مونس و دلدار و همدم

-۴۰۵-

شدم مایل بروی ماهر وئی بزلف شوخ چشم فتنه جوئی
 در این دنیا فانی ای عزیزان بموئی بسته عمر ما بموئی

-۴۰۶-

زبس نالیده ام از در دو حرمان چو مشتی استخوانم ای حبیبان
 چو بلبل از فراق یار دلخون چو جندی از غم ایام نالان

-۴۰۷-

خداوندا چرا دادی به جبار زرسیم و نگار و مال بسیار
 نصیب ما نمودی رنج واندوه در این دنیا دون خروار خروار

-۴۰۸-

اگر در عمر هستی شاد و خندان اگر در عیش هستی با عزیزان
 نکردی گر به محروم محبت بدون شببه خود خواهی و نادان

-۴۰۹-

اگر مسکین دهری یا که شاهی اگر در محنثی یا در رفاهی
 شوی در عاقبت دلتنگ و محزون روی در گور خود خواهی نخواهی

-۴۱۰-

شدم پیرو وضعیف و شاد هستم دگر نادان نیم فرجاد هستم
 ندارم غم دگر ای یار غدار چو از دام هوس آزاد هستم

-۴۱۱-

خداآنداچه میشد گر که انسان نبود در این جهان دلخون و پژمان
 همه بودند دانا همچو عارف همه بودند عادل چون کریمان

-۴۱۲-

زیاران و زمه رویان وفا کو	زخویشان و بداندیشان جفا کو
برای مردم صالح در این دهر	صفا و رحمت و ناز رفاه کو

-۴۱۳-

در این دنیا دون حیرانم ای درست	گرفتار غم و حرمانم ای دوست
نباشد درد ما را هیچ درمان	دچار درد بی درمانم ای دوست

-۴۱۴-

کجایی ای نگار ماهر خسار	کجایی ای سیه چشم جفا کار
کجایی تا که آیم من بسویت	کنم روشن زدیدار تو دیدار

-۴۱۵-

دلی درسینه دارم پر حسرت	گرفتار غم و اندوه و محنت
چو مرغ سر بریده غرنه در خون	چو قلب بیدلان محتاج رحمت

-۴۱۶-

در این دنیا بجز حرمان ندیدم	هزار از دردویلک درمان ندیدم
ز یاران و زمه رویان عالم	یکی را یار و هم پیمان ندیدم

-۴۱۷-

خوشاساقی و جام باده و ساز	خوشایارسیه چشم و خوش آواز
خوش آنکس که باشد خادم خلق	به پیش خویش و حق باشد سر افزار

-۴۱۸-

خوش اساز و می و باغ و لب جوی	خوشایارسیه چشم و سیه موی
نشاط آور بود ای دوست دلبر	گل بی خوار باشد یار خوش خوی

-۴۱۹-

چرا جای رفاه و باده و ساز	مرا اندوه و حرمان بود دمساز
چرا افسرده حال وزارم ای دوست	نبودم در جهان یک روز در ناز

-۴۲۰-

گهی درجهل و گه آزاده هستم	گهی پابند یار و باده هستم
گهی شادو گهی غمگین ولخون	گهی بی بالکو گه افتاده هستم

-۴۲۱-

خوش آنانکه دارندمال بسیار	خوش آنانکه دارندیار غم خوار
نبودند در مبان مردمان خوار	خوش آنانکه در سر تاسور عمر

-۴۲۲-

خوش آنانکه هستند عاشق یار	بعشرت طی کنند روز و شب تار
خوش آنانکه در هر لحظه هستند	بدام زلف مه روئی گرفتار

-۴۲۳-

اگر داری جوانی و زرو مال	مکن در عیش و ناز و عشرت اهمال
به از صد سال باذلت شوی زال	اگرسی سال با عزت کنی طی

-۴۲۴-

اگر عادل و یا سفاک هستی	اگر آلدوهای یا پاک هستی
بزیر خاک مشتی یا که منعم	بزیر خاک هستی یا که منعم

-۴۲۵-

خوش آنان که با فخر و مبارکات	حدر کردند از جهل و خرافات
خوش آنان که خوش بودند امروز	نخوردند غصه فردا و مافات

-۴۲۶-

هزاران سال گر باشی به دنیا	بعشرت طی کنی بایار و صوبایا
چو عمرت سر رسد در خاک تیره	گذار ندت ترا ای دوست تنها

-۴۲۷-

بمن گفتا اگر غم در جهان است	بهشت و حوران در آسمان است
در آنجار امش است و ناز و شادی	بگفتم ای برادر داستان است

-۴۲۸-

گهی خائب گهی امیدوارم	گهی خائف گهی سوزان چونارم
گهی درناز و گاهی خاکسارم	گهی شادم گهی معموم ولخون

-۴۲۹-

مشو جبار و جانی همچون نادان	اگر داری زر و مال فراوان
محبت کن به یاران و حبیبان	در این دنیای دون تا میتوانی

-۴۳۰-

ز شادی گشتم فرسنگ هادر	رحم زرد دلم تنگ است چون گور
ز عشق مهر خانه هجور مهجر	زناز و سیم و زر محروم هستم

-۴۳۱-

ب من گفنا نگار ماهروئی	کجا باشد ره حق در چه سوئی
ب گفتی در جهان تا میتوانی	نکوئی کن نکوئی کن نکوئی

-۴۳۲-

نشاط آور بودای دوست جانان	اگر باشد ترا همراه و خواهان
چوزندان است ای یاران چوزندان	جهان بی دلبر و مال فراوان

-۴۳۳-

گهی گردم چار درد و حرمان	گهی غمگین و گهی مسرور شادان
گهی پاک و گهی پابند عصیان	گهی امیدوار و گاه مأیوس

-۴۳۴-

اگر پاکی و یا غرق گناهی	روی چون رفتگان خواهی نخواهی
چو پایان می رسد اندر دل خاک	اگر در زحمتی یسا در رفاهی

-۴۳۵-

خداؤندا چه میشد گرجوانی	شود تجدید روز ناتوانی
چه میشد در جهان انسان فانی	همیشه داشت عمر جاودانی

-۴۳۶-

گرفتارم به چشمان سیاهت	به لبخند تو و زلف و نگاهت
که صد دفعه بوسنم روی ماهت	به من رخصت بدہای دلبر شوخ

-۴۳۷-

کیم من زندگی با غم گذشته	سرشتم از گل محنت سرشه
دچار مسکنن سرتاسر عمر	ررنج و درد و غم در خون نشسته

-۴۳۸-

چو مرغی روزه اسر کشته هستم	شب آید گوش ای دلخسته هستم
در این دنیا که هستم من که هستم	چو خاری در دل گلدهسته هستم

-۴۳۹-

دل پر درد ما در مان ندارد	به قول مه رخان ایمان ندارد
زغم دور است هر کس اند راین دهر	رفیق و مونس و جانان ندارد

-۴۴۰-

فنادم گوشاهی اندر غریبی	ندارم دلبر و یار و حبیبی
ندارم ای سیه چشمان ندارم	زناز و نعمت دنیا نصیبی

-۴۴۱-

اگر محروم از ناز و رفاهی	بی پناهی
اگر خواهی زغم آزاد گردی	بخور می بارفیقان گاه گاهی

-۴۴۲-

بیا ای نازنین سرو پیکر	بیا ای دلبر از ماه بهتر
اگر بینم ترا صد بار در روز	همی خواهی که بینم بار بار دیگر

-۴۴۳-

دو چشم مست خوبان ناز و جان است	نشاط و شادی و روح و روان است
در این دنیا بدون شببه ای دوست	بهشت و حور یار مهر بان است

رباعیات

-۴۴۴-

در عمر اگر بخلق کردن احسان
داری تو بحق و رحمت و حق ایمان
طاعت بخدا و خدمت خلق خدا
این هر دو بود وظیفه هر انسان

.۴۴۵-

امروز که فرصتی بتو داده خدا
از باده مباش دور و از یار جدا
یک روز بعیش و نوش طی کن اید وست
یکروز دگر بخدمت خلق خدا

-۴۴۶-

از یار جفاکار ندارم خبری
از دلبر بی وفا نبردم ثمری
افسوس که عمر ما در این کنه جهان
با فقر گذشت و غصه و در بدري

-۴۴۷-

در کودکی و شباب گر در خوابی
 چون دشت بدون حاصل و بی آبی
 گر در گذرد شباب و پیری بر سد
 از فقر و تهی دستی خود بی تابی

-۴۴۸-

گفتم که در این جهان اگر صد هاسال
 در عیش بسر بری با نعمت و مال
 هیهات که سر نوشت رنج است و تعجب
 افسوس که عاقبت زوال است زوال

-۴۴۹-

این دهر که مدتی مرا منزل بود
 غم بود نصیب و زندگی مشگل بود
 بی فایده بود زندگی در دنیا
 بیهوده گذشت عمر و بی محاصل بود

-۴۵۰-

با آن رخ ما و لب چون غنچه خویش
 با آن سرزلف و چشم و دیباچه خویش
 صد عاشق دلخسته خود را ای یار
 سرگشته نموده ای و بازیچه خویش

-۴۵۱-

این کهنه جهان که مسکن انسان است

صدها صنم ماه-رخ خندان است

تلخ است گهی زندگی و گهی شیرین

شاد است گهی خاطر و گهی پژمان است

-۴۵۲-

دنیا که برای مدتی منزل ما است

آرامگه و غمگده و محفل ما است

روز و شب تار آید شادی و غم

این کار جهان و عمر بی حاصل ما است

-۴۵۳-

ای دوست اگر بغیر رحمت کردی

با دشمن خویشن رفاقت کردی

محروم نمی شوی تو از بخشش حق

چون در عوض بدی محبت کردی

-۴۵۴-

عشق است که فردوس کند دنیا را

از خاطرها محو کند غمها را

دلدار و نگار است که بارحمت خود

شادی و نشاط می دهد دلها را

-۴۵۵-

گفتم چه کنم که تا رهم از غم دهر
 تلخ است جهان وزندگی تلخ چوزهر
 گفتا که عذاب آدمی از طمع است
 بگذر زطعم که تا رهی از غم دهر

-۴۵۶-

عقل است که رهبری کند انسان را
 علم است که زنده می کند بی جان را
 جهل است و خرافات که در طول حیات
 بر باد دهد سعادت و ایمان را

-۴۵۷-

زنگی در غم و محنت عذاب است عذاب
 شادی در میکدهو یار و شراب است شراب
 مگذر از می و دلیر که در این کهنه جهان
 منزل آخر ما زیر تراب است تراب

-۴۵۷-

فرصت کم است ای دوست در این کهنه جهان
 روز و شب خویش را بعشرت گذران
 با باده ناب و بوشهای از لب یار
 خود را زغم و رنج زمانه برها

-۴۵۹-

از صحبت خلق جز جفانیست که نیست
 از صحبت دوستان وفا نیست که نیست
 از عهد و وفای مه رخان نیست امید
 هجران جفا هست صفانیست که نیست

-۴۶۰-

گفتم چه کنم که غم رود از دل تنگ
 دل مرده ام ای دوست دل مرده چو سینگ
 گفتا که برون نما تو غم از دل خویش
 با باده ناب دلبر و مطرب و چنگ

-۴۶۱-

کو مطرب و کو نگار و کوهمنی
 کو باده ناب ساقی و کو هوسي
 بی دلبر ماهر و بی صحبت دوست
 دنیا چو جهنم است و همچون قفسی

-۴۶۲-

دنیا که در آن محبت و جانان است
 باع و گل و دلبر و می بوستان است
 چون نیک نظر کنی در آخر ای دوست
 بهر من و تو مزار و گورستان است

-۴۶۳-

در حشر برون چواز دل خاک شوم
 در جستجوی یار و می تاک شوم
 گر بخت نشد یار و نیایمای دوست
 سودی نبود دوباره در خاک شوم

-۴۶۴-

گفتم که رفاه گفت که در رحمت دوست
 گفتم که صفا گفت که با دوست نکوست
 گفتم که نشاط و ناز و رامش گفتا
 در صحبت دوستان و در خدمت دوست

-۴۶۵-

در عمر من از خدا رفاه می خواهم
 از دلبیر و دوستان صفا می خواهم
 از آن صنم ماه رخ چشم سیاه
 بخشایش و رحمت و وفا می خواهم

-۴۶۶-

خوش باش و مخور غم زمانه که خطاست
 چون عاقبت من و توای دوست فنا است
 منعم که نصیب اوست سیم و زر و مال
 اندر دل خاک تیره هجر و گداست

-۴۶۷-

از دیدن روی دوست دلشاد من
 از بند غم زمانه آزادم من
 در دوستی و وفا و پیمان ای یار
 چون عاشق عامری و فرهادم من

-۴۶۸-

فرصت مده از دست ترا تا نفس است
 جام می و دلبری اگر دسترس است
 وحشت مکن از روز قیامت که خدا
 بهر من و تو ناجی و فریادرس است

-۴۶۹-

از دوست ندیدیم بجز محنت و زجر
 از خوبیش ندیدیم بجز رحمت و قهر
 یک یار و فدار نداریم به عمر
 یک دلبر با صفا ندیدیم به دهر

-۴۷۰-

ای کاش که آدمی در این کهنه جهان
 می بود همیشه دلخوش و شاد و جوان
 ای کاش نبود یک نفر در عالم
 از بهر نمونه در غم و آه و فغان

-۴۷۱-

ساز و نی و مطرب و جوانی و بهار
 باع و گل و سبزه و می روی نگار
 از دست مده اگر به پیری بررسی
 محروم شوی ز ناز و محروم زیار

-۴۷۲-

این کهنه جهان که ما در آن مهمنانیم
 گاهی به محن دچار و گه خندانیم
 شب آید و روز و ماه و ما اندر آن
 حیران و ضعیف و خوار و سرگردانیم

-۴۷۳-

ای کاش تمام عمر دیوانه بودم
 فارغ زغم روزی و کاشانه بودم
 نه در غم رفتہ و نه آینده و حال
 نه در طلب نگار و میخانه بودم

-۴۷۴-

از روز نخست زندگی تا لب گور
 هستیم گهی بناز و گاهی رنجور
 در خاک سیاه چونکه رفتیم ای دوست
 گردیم همیشه از غم و حرمان دور

-۴۷۵-

عذاب است منت از یاران و خوبیشان
 پریشان می‌شود خاطر پریشان
 قناعت کن که تا سرتاسر عمر
 نگردی نادم و غمگین و پژمان

-۴۷۶-

گر عمر کنی در این جهان صدها سال
 با دلبر شوخ و عزت و نعمت و مال
 چون پیروشی چه حاصلی خواهد داشت
 جز خاطره‌ای ز آنهمه عشرت و حال

-۴۷۷-

در عمر همیشه شای میباشد بود
 با خلق به عزل و داد میباشد بود
 با باده ناب و مطرب و دلبر شاب
 دل زنده و با نشاط میباشد بود

-۴۷۸-

ما بنده ساقی و شرابیم همه
 مشتاق به دلبر و ربانیم همه
 چون عمر بسر رسد بصد ناه و آه
 در خاک گذشتگان ترا بیم همه

-۴۷۹-

ای کاش که مال و نعمتی داشتمی
در دهر مقام و غریبی داشتمی
ای کاش که دلبری نکوری و جوان
با او به نشاط و خلوتی داشتمی

-۴۸۰-

کو باده ناب و عشرت و دلبر ناز
کو ساقی و میخاند و کو مطرپ و ساز
کو یار کجاست عزت و نعمت و مال
کو شادی و کو نشاط و کو عمر دراز

-۴۸۱-

گفتم که رفاه گفت که در نعمت و مال
گفتم که در عاقبت گفتا که زوال
گفتم که کسی هست در این کنه جهان
بی غصه و غم همیشه ، گفتا که محال

-۴۸۲-

گاهی بی ناز و دلبر شاب شوم
گاهی زغم زمانه بی تاب شوم
گاهی به عبادت و گهی منکر حق
تا لحظه آخرین که در خواب شوم

-۴۸۳-

گفتم که در این جهان بگیرم یاری
 یاری کسه برای من شود غم‌خواری
 گفتا که در این دهر و جهان گذران
 یاری و وفا بجوى از دلداری

-۴۸۴-

گفتم که چرا تمام عمر تو و من
 طی گشته مدام با غم و رنج و محن
 بی دلبر بی‌ربا و بی‌اده و ناز
 گشتم که هن چنین به دنیا‌ی کهنه

-۴۸۵-

گفتم که دگر غصه فردا نخورم
 از هرچه گذشته ذکر و نامی نبرم
 آینده هر آنچه هست خواهد آمد
 امروز خوش است تا نشاطی ببرم

-۴۸۶-

دنیا که در آن فرصت ایام کم است
 هر لحظه زعمر من و تورنج و غم است
 طی می‌شود عمر عده‌ای اندر ناز
 جمع دگری نصیب ظلم و ستم است

-۴۸۷-

من عیش و نشاط و دلبر زیبا را
 یاران شفیق و باده و صهبا را
 از دست نمی‌دهم من امروز که نیست
 امید که بینم سحر فردا را

-۴۸۸-

این خلق خدا که هر طرف می‌نگری
 طی می‌کنند عمر خویش دربی خبری
 صد سال دگر نیست ز آنان خبری
 آینده دوباره قوم و نسل دگری

-۴۸۹-

گاهی دل من ز غصه گردد بی تاب
 ای دوست زیهر باده و دلبر شاب
 گاهی ز جهان و یار گردد بی میل
 گاهی بره گناه گاهی به ثواب

-۴۹۰-

چون نیست مرا سیم وزرونعمت و مال
 هستیم همیشه در غم فکر و خیال
 بگذشته تمام عمر در حسرت و غم
 در وحشت و اضطراب سرتاسر سال

-۴۹۱-

در عمر همیشه شادمان باید بود
 با مردم ده ر مهر بان باید بود
 در گوشه میخانه نهان باید شد
 از غصه ده ر در امان باید بود

-۴۹۲-

گفتا به من آن دوست که در طول حیات
 کردم حذر از عشرت و خوبان و نشاط
 در حج و نماز و روزه طی کردم عمر
 چون بوده به من بگو، بگفتم هیهات

-۴۹۳-

تا چند خوری غصه تو از صبح به شام
 تسا کی روی از پی مال مدام
 بشتاب به میخانه و از دست نگار
 برگیر تو جامی زمی گلگون فام

-۴۹۴-

در آینه چون نظر فکنیدم بر خویش
 لسرزید تنم دل زغم گشت پریش
 گفتم که دگر ز دل برون باید کرد
 امید ز گلرخان هوس از دل ریش

-۴۹۵-

گفتم که دگر ترک می تاک کنم
 دل را زگناه و ز هوس پاک کنم
 صد آرزو و امید و حسرت ای دوست
 اندر دل خود چو مرده در خاک کنم

-۴۹۶-

گفتم که ستم کرده به ما ظالم دهر
 بگذشته تمام عمر با محنت و فقر
 گفنا که تو خود خواسته بودی ای دوست
 کردی چو ز حق خوبشتن صرف نظر

-۴۹۷-

گفتا که اگر جمیل و محجوب شوی
 در نزد همه عزیز و محبوب شوی
 گفتم که در این زمانه گر پاکدای
 در جامعه بیچاره و معضوب شوی

-۴۹۸-

گر باده ناب و یار چون ماهیت هست
 گر می به صبح و رخ شادابت هست
 طی کن همه عمر خوبش در عیش و طرب
 چون گرگچ اجل همیشه در راهت هست

-۴۹۹-

ای یار دلت ز خویش غمناک شود
 از عشق و حسادت و هوس پاک شود
 آن قامت زیبا که تو داری روزی
 فرسوده و پژمرده و در خاک شود

-۵۰۰-

دنیا که در آن من و تو سرگردانیم
 دلتنگ گهی ز خلق و گه شادانیم
 مسورو گهی که زنده هستیم به دهر
 غمناک گهی که زنده در کیهانیم

-۵۰۱-

گفتم که من و تواندر این کهنه جهان
 از بھر چه آمدیم ای مونس جان
 گفتا که برای شادی و خدمت خلق
 از فصل بهار عمر تا فصل خزان

-۵۰۲-

گفتم که اگر هزارها سال دگر
 از قبر برون شویم یکبار دگر
 در جستجوی نگار و میخانه شویم
 تا بار دگر بریم از عمر ثمر

-۵۰۳-

ای دوست وجود تو در این کهنه جهان
 هیچ است اگر به غصه گردد پایان
 این عمر بدون دلبر و باده عیش
 رنج است و عذاب و ناله و آه و فغان

-۵۰۴-

عمر من و تو اگر به عزت گذرد
 صد سال کم است چون به عشرت گذرد
 یک روز فزون است در این دهر اگر
 با فقر و تهی دستی و ذلت گذرد

-۵۰۵-

تا آدم و حوا به جهان پیدا شد
 در عمر گهی شاد و گهی شیدا شد
 معلوم نشد در این جهان گذران
 از بهر چه پیدا شد و ناپیدا شد

-۵۰۶-

افسوس که عمر با غم بال گذشت
 در کودکی و شباب بی هال گذشت
 بودیم همیشه دور از نعمت و ناز
 یک لحظه عمر ما چو صد سال گذشت

-۵۰۷-

مکن طی عمر خود با یار نادان
 که نادان دشمن حق است و انسان
 اگر نیکی کنی بد می‌کند بد
 شوی از کار خود روزی پشیمان

-۵۰۸-

عمرت گزد اگر به دنیا صد سال
 با دلبرشوخ و حشمت و نعمت و مال
 پایان چورسد چه حاصلی خواهد داشت
 جز خاطره‌ای ز آنمه عشت و مال

-۵۰۹-

ای دوست خدا پرست می‌باید بود
 روشن دل و با گذشت می‌باید بود
 دنیا و زر و سیم پرستی کفر است
 هشیار و وطن پرست می‌باید بود

-۵۱۰-

گفتم که در این دهر و جهان گزاران
 ما را چه وظیفه‌ای است ای مونس جان
 گفتنا که محبت و نکوئی ای دوست
 با خلق بجز ستمگر و بی‌خردان

-۵۱۱-

این کهنه جهان که مسکن انسان است
 باغ و گل و دلب و می و بوستان است
 خلد است برای منعم ، از بهر فقیر
 محنت کده و مزار و گورستان است

-۵۱۲-

ای وای بر آن کسی که دوراست از ناز
 با ماهرخان ندارد او راز و نیاز
 در عیش بسر کن که در این کهنه جهان
 رفته‌ی چو دگر کسان نمی‌آئی باز

-۵۱۳-

گر صاحب مال و ثروت و ایمانی
 گر طالب صحبت نکو رویانی
 از حرص اگر بدور هستی ای دوست
 دارای بهشت و حوری رض وانی

-۵۱۴-

خوش باش در این جهان با دلب و یار
 با باده ناب خاصه در فصل بهار
 بعد از من و تو در این جهان گذران
 دی آید و مهر و بهمن و لیل و نهار

-۵۱۵-

گفتم که بهار زندگی گفت شباب
 گفتم که خزان عمر ما گفت عذاب
 گفتم که علاج درد ناکامی م-
 گفنا که نگار و مطرب و باده ناب

-۵۱۶-

گفتم که نشاط آدمی گفت ز ناز
 گفتم که غم زمانه گفنا که ز آز
 گفتم که جوانی من و تو ای دوست
 گفنا که گذشته با غم و سوز و گداز

-۵۱۷-

هیهات که عمر ما به محنت طی شد
 روز و شب و سال ما به ذلت طی شد
 بودیم همیشه دور از نعمت و ناز
 بی دلبر و بی رفیق و عزت طی شد

-۵۱۸-

ای دوست چه سود زندگی چند صباح
 محروم ز عیش و ناز دوری ز رفاه
 از خویش جفا کاری و از غیر ستم
 از دوست ریاکاری و از یار جفا

-۵۱۹-

دمی فرصت غنیمت دان غنیمت
 به عشرت طی کن عمر خود به عشرت
 جوانی دوره عیش است و مستی
 کهولت دوره درد است و محنت

-۵۲۰-

بهار آمد گل و باع و در و دشت
 به هر سوئی رفیقان شاد و سرمست
 منم در این جهان غمگین و تنها
 بری از یار و محروم از محبت

-۵۲۱-

ای دوست اگر در این کهنه جهان
 از حرص حذرکنی چه ظاهر چه نهان
 در عمر مصون شوی زرنج و غم درد
 آرامش و ناز یابی و رامش جان

-۵۲۲-

گفتم که نصیب آدمی گفت عذاب
 گفتم که علاج غم دل گفت شراب
 گفتم که وجود من و خوبان جهان
 در آخر کار زندگی گفت تراب

-۵۲۳-

ای آنکه در این جهان نداری یاری
 ای آنکه به عیش و می نداری کاری
 در رنج بسر بری اگر قارونی
 با غصه قربن شوی اگر سرداری

-۵۲۴-

ای کاش که آن ماه رخ تازه بهار
 بیزار نبود از من زار و نزار
 ای کاش نصیب ما در این کهنه جهان
 می بود رفاه و ناز و آسایش و یار

-۵۲۵-

دنیا که در آن هزارها انسان است
 باغ و گل و سبزه و می و جانان است
 چون نیک نظر کنی ز بهر همه کس
 این کهنه جهان مزار و گورستان است

-۵۲۶-

هشیار به دام غم گرفتار شده
 دیوانه ز آه و ناله آزاد شده
 عارف شده محروم ز آسایش و ناز
 جبار در این میانه دلشاد شده

-۵۲۷-

گفتم که گذشته است دوران شباب
 ای دوست چه سود ندگی در تاب و تاب
 گفتنا که چه صحبتی است ای یار عزیز
 بشتا و بجوى باده و دلبر شاب

-۵۲۸-

خوش آنکه حذر نمود از همدم دون
 از فاسق بد نهان و از یار زبون
 در عیش بسر نمود سرتاسر عمر
 با دلبر ناز و باده عشق و جنون

-۵۲۹-

آنان که چو من فراق یاری دارند
 روحی نگران و حال زاری دارند
 اندر دل تنگ خویش ای هم نفسان
 اندوه نهان بی شماری دارند

-۵۳۰-

ای دوست نداری تو چو من عمر دراز
 طی کن همه عمر خویش با دلبر ناز
 بیچاره کسی است که اندر این دهر کهن
 افتاده به دام طمع و ذلت و آز

-۵۳۱-

ما بمنده و چاکر شرابیم و شراب
 با یک دو سه جام می خرابیم خراب
 بی دلبر شاب در عذابیم ، غذاب
 پایان چو رسد زیر ترابیم تراب

-۵۳۲-

در عمر حذر ز آز می باید بود
 با یار به عیش و ناز می باید بود
 از منت خوبیش و غیر سرتاسر عمر
 آسوده و بی نیاز می باید بسود

-۵۳۳-

آنان که در این دهر جهان گذران
 کردند به عیش و ناز عمری گذران
 دیدند شب و روز و مه و سال و بهار
 بودند عیان چو ما و گشتند نهان

-۵۳۴-

چه سود گر که نداری در این جهان یاری
 اگر چه صاحب مالی و سیم بسیاری
 بعیش و ناز بسر کن اگر که دست دهد
 مکن حذر زمی و یار گر که بیداری

-۵۳۵-

در این جهان و در این دهر تا که بتوانی
حدر کن از زن نادان و فُسق و جانی
مخور فریب زن فتنه جوی در دنیا
و آگرنه از ستم و جور او پریشانی

-۵۳۶-

ای دوست چو بیدلان چرا مجنونی
از دایره عقل مگر بیرونی
کوتاه بود عمر و مکان من و تو
خاک است در عاقبت چرا محزونی

-۵۳۷-

داری تو اگر نگار زیبا هیچ است
باغ و گل و بوستان صهبا هیچ است
دنیای دگر که باشد پس از این
بی‌فایده است و هیچ اندر هیچ است

-۵۳۸-

گفتم که جهان گفت که ویرانه بود
گفتم که خدا گفت که فرزانه بود
گفتم که بهشت و حور گفتا ای دوست
بی‌شباه قیام و حشر افسانه بود

-۵۳۹-

انسان چو شود پیر پریشان گردد
 بیزار زخویش و غبر و یاران گردد
 چون کودک معصوم شود زار و نحیف
 چون روز ازل ضعیف و نالان گردد

-۵۴۰-

این کهنه جهان که زادگاه من و توست
 ماتمکده و پناهگاه من و تو است
 این ماهر خان که هر طرف می نگری
 آرامش قلب بی پناه من و تو است

-۵۴۱-

درد هر کسی نیست دل افسرده چو من
 فرسوده و آزرده و دل مرده چو من
 سیرم ز جهان و خویش و یاران ای دوست
 کو موت و کجاست مأمون و مدفن من

-۵۴۲-

افسوس کهن شدم در این دهر کهنه
 آلوده شدم به درد و بیماری تن
 محروم شدم دگر ز شادی جهان
 ای دوست کجاست دلبر و دشت و دمن

-۵۴۳-

گفتم گل من گفت که افسانه بود
 گفتم دل من گفت که دیوانه بود
 گفتم که نشاط و شادی و عیش و طرب
 گفتا که نگار و شاب و میخانه بود

-۵۴۴-

گفتا که نشاط و ناز گفتم که نگار
 گفتا که صفا و عیش گفتم رخ یار
 گفتا که سکوت محض و آرامش محض
 گفتم که مزار ای سیه چشم مزار

-۵۴۵-

داری تو اگر در این جهان عزت و یار
 یاران و فادر و می کنه چو نار
 بگذر زطعم به عیش طی کن همه عمر
 پیری چورسد چو من شوی زارونزار

-۵۴۶-

معالم نشد در این جهان گذران
 از بهر چه آمدیم گشتیم عیان
 از بهر چه می شویم در آخر کار
 ای دوست درون خاک مدفون و نهان

-۵۴۷-

گفتم که زمین گفت که جاویدان است
 سرگشته چو ما درون این کیهان است
 گفتم که غم زمانه و پیری و مرگ
 گفتا که دربغ درد بی درمان است

-۵۴۸-

گفتم که خدا گفت که جاریدان است
 سرچشممه مهر و رحمت و احسان است
 گفتم که جهان دگر و حور و بهشت
 گفتا که رفیق گفتنش آسان است

-۵۴۹-

افسوس که باز یار دارد سرجنگ
 رحمی نکند بحال ما و دل تنگ
 هیهات که خوبان همه در سینه خود
 دارندلی چو سنگ ای دوست چو سنگ

-۵۵۰-

نوشم دو سه جام باده از دست نگار
 گهرم دو سه بوسه از لب غنچه یار
 یاری و شرابی و لب جوی و بهار
 مطرب به نسوای به همراه نغمه تار

-۵۵۱-

مـا بـنـدـه سـاقـى و شـرـاـبـمـ شـرـابـ
 با يـكـ دـوـ سـهـ جـامـ مـىـ خـرـاـبـمـ خـرـابـ
 دـلـدارـ نـيـامـدـ خـبـرـىـ نـيـسـتـ اـزـ اوـ
 اـزـ دـورـىـ يـارـ درـ عـذـابـمـ عـذـابـ

-۵۵۲-

شـدـخـونـ جـگـرـمـ درـ آـرـزوـيـ يـارـىـ
 كـوـ دـوـسـتـ كـجـاسـتـ دـلـبـرـ وـغـمـخـوارـىـ
 چـونـ پـيرـ شـلـمـ دـگـرـ مـراـ نـيـسـتـ اـمـيدـ
 خـوـبـانـ چـوـگـلـ هـسـتـنـدـ وـ منـمـچـونـ خـارـىـ

-۵۵۳-

درـ گـوشـهـ خـلـوتـىـ درـ اـينـ كـهـنـهـ جـهـانـ
 جـامـ مـىـ وـ تـارـ وـ دـلـبـرـىـ شـوـخـ وـ جـوـانـ
 گـلـ باـشـدـ وـ سـبـزـهـ وـ كـنـارـ جـوـئـىـ
 ايـ دـوـسـتـ نـبـاـشـدـ طـرـبـىـ بـهـتـرـ اـزـ آـنـ

-۵۵۴-

آنـ رـوزـ كـهـ آـدـمـىـ بـفـرـمـانـ خـدـاـ
 اـزـ خـلـدـ وـ بـهـشـتـ گـشتـ مـحـرـومـ وـ جـداـ
 درـ روـيـ زـمـيـنـ بـسـاخـتـ فـرـدوـسـ دـگـرـ
 مـيـخـانـهـ پـدـيـدـ آـمـدـ وـ جـانـانـ وـ نـواـ

-۵۵۵-

اسرار جهان ز ما نهان خواهد ماند
 این کوه و در و دشت بجان خواهد ماند
 آنکس که در این جهان نماند مائیم
 روز و شب این دهر بجا خواهد ماند

-۵۵۶-

دد عمر مرا نه سیم و زر بود نه زور
 از لذت وصل مه رخان هستم دور
 دلتنگ شدم ز خویش باران ای دوست
 در خانه خویش گشته ام زنده بگور

-۵۵۷-

این ماهر خان که هر طرف دیده شوند
 بهر من و تو نشاط در دیده شوند
 افسوس که عاقبت در این کنه جهان
 پژمرده و فرسوده و پوسیده شوند

-۵۵۸-

دل چیست درون سینه یک کاسه خون
 گردیده در آن هزار حسرت مدفون
 گاهی ز فراق یار باشد غمگین
 گاهی ز غم زمانه گردد محزون

-۵۵۹-

دنیا که در آن با غوگل و بوستان است
 عیش و طرب نشاط مه رویان است
 با اینهمه این جهان فانی ای دوست
 بهرمن و تو مزار و گورستان است

-۵۶۰-

دلخفته شدم در این جهان کو حوری
 آزده شدم ز دوستان کو سوری
 از فقر و تهی دستی و حرمان ای دوست
 بیزار شدم ز زندگی کو گوری

-۵۶۱-

گفتم که چراشدی چنین مست و خراب
 از راه بدرشدی و این نیست صواب
 گفتا که بعیش و ناز طی کن همه عمر
 فرصت نبود دگر ترا زیر تراب

-۵۶۲-

در این جهان کهن سال پیر باید شد
 ز خویش و زندگی خویش سیر باید شد
 بزیر خاک در آخر چو رستگان دگر
 بدون دلبتر و مونس اسیر باید شد

-۵۶۳-

گفتم که رفاه گفت که در زحمت و کار
 گفتم که صفا گفت که در صحبت و بار
 گفتم که اگر بد گزند عهر عزیز
 گفنا که مصیبیتی است در محنت و نار

-۵۶۴-

داری تو اگر بعمر صد دلبر شاب
 باران شفین و مهفل عیش و شراب
 سیم و زر و مال و نعمت و عزت و جاه
 پیری چو رسد دچار رنجی وعداب

-۵۶۵-

می خور بجهان تا نخوری غمای دوست
 شادی و نشاط در جهان یار و صبور حست
 تنهائی اگر باده بنوشی جهل است
 در خلوت و با یار نکوروی نکوست

-۵۶۶-

گفتم که جهان دیگر ای دوست کجاست
 دوزخ کجاست حور و فردوس کجاست
 گفنا که جهان برای منع خلد است
 آتش بود و جهنم از بهر گداست

-۵۶۷-

گیرم که هزار ساله گردی بجهان
شادان ز کسان شوی و غمگین ز خسان

شب خواب روی که صبح بر پاخیزی
سرگشته چو باد از پی لقمه نان

-۵۶۸-

داری تو اگر در این جهان مال و فور
از منت خلاق و دوستان باشی دور

با ماهرخان بعیش باشی همه عمر
دنیا چو بهشت گردد و دلبرو حور

-۵۶۹-

گر عمر تو باشد بجهان صدها سال
باعزت و احترام و با جاه و جلال
با دلبر ناز و مطوب و نعمت و مال
پیری چو رسد دچار رنجی و ملال

-۵۷۰-

دنیا که مکان دلبر جانان است
صد غصه و غم نصیب هر انسان است
کردند علاج درد خود با صنمی
درد دل ما بود که بی درمان است

-۵۷۱-

گر من زنماز و روزه کردم رخوت
 با جام شراب و یار گشتم قربت
 رحمن و رحیم است خداوند کریم
 دریاری محبت است و رحمت رحمت

-۵۷۲-

گر خلق نکوداری و شیرین سخنی
 با خلق تو بدنخواهی و بد نکنی
 در نزد خدا عزیز باشی ای دوست
 در عمر اگر عبادتی کنی یا نکنی

-۵۷۳-

تا در دل من محبت یاران هست
 تاساقی و مطرقب و می جانان هست
 تا کام زمه رخان مرا هست نصیب
 نوری ز امید در دلم تابان هست

-۵۷۴-

خوش آن شخصی که گاهی مست باشد
 شود قافع بهر چه هست باشد
 کند طی عمر خود در عیش و مستی
 اگر سی ساله یا اگر شصت باشد

-۵۷۵-

اگر هزار پریچهر در نظر آید
به یک نگاه ببین بخاطرت مسپار
میسرت نشود بر وصال جمع رسی
یکی بس است که باشد نمونه از خروار

-۵۷۶-

با باد صبا بگفتم ای پیک امید
از یار و قادر پیامی چه رسید
گفتا که حقیقتی بگویم که کسی
در دهر وفا به عهد از یار نسید

-۵۷۷-

بزندگی اگرت سیم وزرو مالی هست
بصرف عیش و طرب کن اگر مجالی هست
چه سود میری اید وست چو گر که هیرشدی
دگر ترا نه نشاطی نه عشق وحالی هست

-۵۷۸-

گفتم که چه سود زندگی با دل تنگ
محروم زسیم و مال و با فقر بجنگ
از یار جدا مانده و در آخر کار
محکوم بمروگ و در دل خاک چو سنگ

-۵۷۹-

رخی دارم که هجران کرده پیرش
 سری دارم که محنت کرده شیرش
 دلی دارم که آن یار جفاکار
 زدنیا و ز عقبی کرده سیرش

-۵۸۰-

زاهد که بزهد خود همی کرد خروش
 دوری زبان کنید و باشید خموش
 گفتم که اگر دست دهد ای ناصح
 تو چون دگران بعيش باشی و بنوش

-۵۸۱-

آید چو بهار و مهر و شهریور و دی
 یکسال دگر ز عمر میگردد طی
 فرصت مده از دست در این کهنه جهان
 دریاب نگار و ساقی و مطرب و می

-۵۸۲-

گفتا بمن آن ماهرخ غنچه دهن
 من فصل بهارم تو خزانی و کهن
 گفتم صنما قدر تو را من دانم
 پیران همه هستند بعشرت چون من

-۵۸۳-

رفت عمر و نبود حاصلم جزغم و رنج
 صد بود نصیب دگران ما را پنج
 در گلشن روزگار خاری بودم
 ای دوست کجاست دلبر و نعمت و گنج

-۵۸۴-

بلبل که با منتظر گل بود خموش
 با فصل بهار و وصل گل شادان شد
 ای دوست بیا که از غم دوری تو
 روزم چو شب دلم چو نی نالان شد

-۵۸۵-

طی شد همه عمر من چه پیری چه شباب
 نیمی بعد از و نیم دیگر در خواب
 در حسرت وصل مه رخان در تاب و تاب
 با دست تهی آرزوی دلبر شاب

-۵۸۶-

یک روز و شبی که عمر تو شد سپری
 دانی قدمی به مرگ نزدیکتری
 غافل منشین بعیش یا بنشینشی و طرب
 فرداست که نوبت بر سد بر دگری

-۵۸۷-

خوش آنکه بحق خویش درد هر بساخت
 دندان طمیع کشید بر دور انداخت
 هو کس که دچار حرص گرددای دوست
 گمراه شد خدای خود را نشناخت

-۵۸۸-

گوید همه کس که حق بدنیا با ماست
 در راه غلط روند و ما در ره راست
 گر طالب حق و ایزد یکتائی
 کن خدمت مردمان که این راه خداست

-۵۵۹-

جمعی که بعمر ظاهرآ دیندارند
 افکار پریشان چو تن تبدارند
 جمع دگری که عاقل و هوشیارند
 دائم ہی عیش و طرب و دلدارند

-۵۹۰-

این دل که درون سینه ام غمگین است
 این رخ که گھی زرد و گھی رنگین است
 این روح و روان و دل دیوانه من
 در بند نگار و دلبری سیمین است

-۵۹۱-

تو آمده‌ای در این جهان تا چه کنی
 با ماه رخی قصد می و باده کنی
 امروز تو دلبر و می از دست مده
 فرداست که زندگی کنی یا نکنی

-۵۹۲-

آنانکه دل تراب را چاک کنند
 تا یار نهند و خویش غمناک کنند
 چون نوبت آنان برسد جمع دگر
 او را چو عزیزان دگر خالک کنند

-۵۹۳-

آن صورت زیبای تو شادی من است
 آن صحبت شیرین تو هادی من است
 آن قامت زیبا که توداری ای دوست
 چون سرو سهی بهاره زیبای من است

-۵۹۴-

چون خواب روم غم از دلم گردد دور
 من طالب ظلمتم گریزان از نور
 از زندگی خویش نبردم سودی
 یارب مددی تمایلم هست به حور

-۵۹۵-

روز آمد و شب چوروز و شبهای دگر

هستیم در انتظار که روز آید سر

شب چون برسد دوباره داریم امید

تا شب گذرد سحر شود بار دگر

-۵۹۶-

زاهد به سوی خانه حق راه افتاد

با بازگش رسا به ناله و آه افتاد

چون راه درست خدمت خلق بود

گم کرد ره و چو کور در چاه افتاد

-۵۹۷-

گر باده خوری ز جهل می گردد دور

خورشید شوی به دیگران بدھی نور

از جاھل و ابله و بد اندیش حذر

تا دور شوی ز تهمت آنسان دور

-۵۹۸-

چو محرومم ز عیش و ناز و نعمت

همیشه بوده ام در رنج و زحمت

به خود گفتم جهان از بهر مسکین

بود سرچشمہ اندوه و محنت

-۵۹۹-

زیس روز و شب و صبح و سحر شد
 دلـم خونین تر از خرن جگـر شد
 جوانـی رفت و آمد فصل پـیری
 غـم و رنج و عذـاب بـیشـتر شـد

-۶۰۰-

مـکـن در کـار خـود اـی دـوـست اـهـمـال
 مشـو انـدر جـوـانـی مـسـت و بـیـحـال
 شـود روـزـی كـه پـیر و زـار گـرـدـی
 کـنـی باـقـفـر طـی روـز و مـه و سـال

-۶۰۱-

خـوـش باـش توـ با دـلـبـر مـه رـخـسـارـی
 اـی دـوـست چـو عـارـفـان اـگـر بـیدـارـی
 صـدـها چـو من و تو زـنـدـه بـودـنـد بـدـهـر
 رـفـتـنـد و كـجـاست نـام كـو آـثـارـی

-۶۰۲-

شـدـم فـرـسـوـدـه اـز هـجـرـان جـانـان
 فـتـادـم گـوـشـهـای چـون مـرـدـه بـیـجـان
 نـمـیـدانـم چـرا آـنـیـسـار دـلـسـنـگـ
 نـمـیـگـرـدـد زـجـور خـود پـشـیـمان

-۶۰۳-

با تبلی و جهل اگر دمسازی
در خواب شدی و عمر خود می بازی
تو ظالم نمی کنی فقط بر تن خویش
وقت خود و دیگران تلف می سازی

-۶۰۴-

گفنا که اگر در این جهان پیر شویم
چون سنگ به گوشهای زمین گیرشویم
گفتم که مسلم است در آخر کار
ای دوست زخویش وزندگی سیرشویم

-۶۰۵-

می خور که نشاط می دهد دلها را
از خاطرها محظوظ کند غمها را
گر ما هر خی به ما دهد جام شراب
صد نشته دهد اگر دهد لبها را

-۶۰۶-

دنیا که در آن هزار نعمت باشد
باغ و گل و سبزه و محبت باشد
گر مال و زر و سیم ترا نیست نصیب
بهر تو جهان عذاب و محنت باشد

-٦٠٧-

در جهل مباش و خوار مشمار
 حکمت و ادب به جان نگهدار
 پرور تو به علم جان خود را
 باری تو ز دوش خلق بردار

-٦٠٨-

گر پند به ابلیهان بدادی
 سوری حلسوی رهمنش نهادی
 چون دور بود خرد زنادان
 شیرین سخن به باد دادی

-٦٠٩-

گر شخص به ظلم خویش مغروف شود
 چون گرگ ز خون دگران سیر شود
 در بیم و هراس طی شود روز و شبیش
 ظلمت چو رسد چرا غش خاموش شود

-٦١٠-

گفتم که نگار یار ما بود ، نبود
 شادی و طرب نصیب ما بود ، نبود
 روزی و شبی ز عمر خود طی کردم
 بر وفق و مراد و کام ما بود نبود

-۶۱۱-

تا چند کنی صحبت فردوس ارم
 تا کی روی از پی سیم و درم
 برخیز تو با نگار نیکو روئی
 خوش باش و مکن بدوستان ظلم و ستم

-۶۱۲-

شادی زوصل و رخ جانانه بود
 آرامش دل شراب و میخانه بود
 رفتن زجهان دگر نخواهی آمد
 دوزخ و بهشت هردو افسانه بود

-۶۱۳-

تا کی بغم روزی فردا باشی
 تا چند بفکر مال دنیا باشی
 امروز تو خوش بزی که معلومت نیست
 فردا تو در این جهان زیبا باشی

-۶۱۴-

ای دوست اگر به عیش کوشیم رواست
 با ماه رخی باده بنوشیم بجاست
 جاوید نمانده کس در این کهنه جهان
 خیام کجا رفت و عطار کجاست

-۶۱۵-

صد مرتبه گمر بمیری و زنده شوی
 بهتر که به عمر بنده و برده شوی
 گمر بنده بیگانه مزدور کسی
 در زندگی خویش سرافکنده شوی

-۶۱۶-

ای کاش که دوست یار و هم پیمان بود
 ای کاش که در جهان ستم پایان بود
 ای کاش که آدمی در این کهنه جهان
 دور از غم و رنج و شاد جاویدان بود

-۶۱۷-

کم خور تو غم زمانه میخانه کجاست
 ساقی و شراب و می و پیمانه کجاست
 عمر من و تو چو فصل گل کوتاه است
 کو دلبر شوخ و رخ جانانه کجاست

-۶۱۸-

این کهنه جهان که زادگاه من و تو است
 این سبزه و گل که جلوه گاه من و تو است
 بر جای بمانند ولی در دل خاک
 منزلگاه مسا و خانقه من و تو است

-۶۱۹-

گفتم به دوست که در سینه آه نیست
در بزم دوستان دگرم آن رفاه نیست
گفتا که پیر گشته و حالی نمانده است
بگذر زوصل یار که دیگر صلاح نیست

-۶۲۰-

با یک دو سه جام شادیم امکان است
دل در طلب وصال مه رویان است
فرسوده شدم دگر هوس پایان است
پیری چو رسید درد بی درمان است

-۶۲۱-

دل تشننه باده و بهار است هنوز
اندر طلب وصال یار است هنوز
هر چند که پیر و زار و فرسوده شدم
چشمم زپی ناز نگار است هنوز

-۶۲۲-

ای دوست بگوش تا که فر صت باقی است
در میکدهای که ما هروئی ساقی است
خوش باش که پایان چورسد در دل خاک
دیگر نه ترا یاری و نه ایاغی است

-۶۲۳-

در عمر گه افسرده و گه شاد شویم
 در دام اجل طعمه صیاد شویم
 یاران چو نمودند تن ما در خاک
 پژمرده و پوسیده و بر باد شویم

-۶۲۴-

دنیا دگر اگر که باشد پس از این
 مشستان نیم به حور و فردوس بربن
 خواهم ز خدا بجای آن در دنیا
 سیم وزر و مال و دلبری ماه جیبن

-۶۲۵-

چون نیست مرا سیم و زر هم نفسی
 گیتی شده از برای من چون قفسی
 ظلم گشته به ما ز دوستان دگران
 کو داد رسی کجاست فریاد رسی

-۶۲۶-

گیرم که هزار ساله گردی به جهان
 خرم ز کسان شوی غمگین ز خسان
 شب خواب روی که صبح بر پا خیزی
 سرگشته چو مرغی ز پی لقمه نان

-۶۲۷-

از دوست چو خواستم علاج دل ریش
کفنا که بگیر راه میخانه به پیش
رفتم به خرابات و دمی نوشیدم
از آب حیات و محو کردم غم خویش

. ۶۲۸-

من آمدهام در این جهان تا چه کنم
با ماهرخی عیش در این خانه کنم
پروانه صفت کنار او بنشینم
از کنج لبس بوسه جانانه کنم

-۶۲۹-

ما به وصل رخ جانان نرسیدیم گذشت
گر محبت ز کسی هیچ ندیدیم گذشت
پیر گشتهيم در این کهنه جهان ای ياران
الذى از صنم و يار ندیدیم گذشت

-۶۳۰-

امروز تو خوش بزی اگر بیداری
با مطرب خوش نوا و با دلداری
فردا که چو من نزار و فرسوده شدی
ای دوست دگر ز تو نیاید کاری

-۶۳۱-

این دهر که صد هزار جانان دارد
 صد ها صنمی چو ماه تابان دارد
 صد عاشق دلخسته چو من در هر سو
 خونین جگری ز دست خوبان دارد

-۶۳۲-

با دیدن گل رخان دلم شاد شود
 با یک دو نگاه راد و فرجاد شود
 گر پیر شوم خراب گردد رخ شاب
 امید دگر نیست که آباد شود

-۶۳۳-

نیارزد زندگی یک روز با غم
 نیارزد گر نباشد یار و هدم
 ندارد گسر کسی مال فراوان
 در این دنیا برآرد بی خودی دم

-۶۳۴-

چو خوش باشد که آن ماه ددو چار
 شود بار دگر با بیدلان یار
 نمی بایم نخواهی یافت ای دوست
 در این دنیا سیه چشمی وفادار

-۶۳۵-

گفتم که ره نجات ما در دو جهان
در چیست که پیروی کنم من از آن
در حج و عبادت است گفتای دوست
در خدمت مردم است و احسان احسان

-۶۳۶-

کیهان که همیشه تا ابد پابرجاست
خورشید که قسمتی ز اعجاز خداست
چون کوه مدام زنده و جاویدند
افسوس که آدمی در این دهر فناست

-۶۳۷-

افسوس ندانم که کجا رفت شباب
آن فصل بهار عمر و آن ساز ورباب
آن بار نکودوی و آن عیش و طرب
آن دلبر بی ریا و آن باده ناب

•

-۶۳۸-

یك نکته بگوییم در این کهنه جهان
هستیم من و تو میهمان چون دگران
اندوه و غم است نصیب ما تا آخر
ناکامی و رنج و بی کسی تا پایان

-۶۳۹-

ای آنکه دچار حرص و آزی به جهان
 دائم ز پی سیم و زری چون دگران
 تا جمع کنی ثروت و گردی منعم
 فرسوده شدی و معتکف سیر از جان

-۶۴۰-

ما و تو که هستیم در این دشت جنون
 مشتی رگ و استخوان و یک کاسه خون
 صدها غسم و آرزو درون دل تنگ
 روحی نگران و مضطرب و خواروزبون

-۶۴۱-

انسان چو فنا شود زبون خواهد شد
 دانی دل خاک تیره چون خواهد شد
 بار دگر از بستگی یک زن و مرد
 همچون من و تو زنده برون خواهد شد

-۶۴۲-

در عمر اگر نگار داری و درم
 با خلق زمانه نکنی ظلم و ستم
 خوش باش مخور غم جهان گذران
 حور است تو را نگار و این دهر ارم

-۶۴۳-

من طالب و قانعم به چند جام شراب
 با ماه رخی که او دهد باده ناب
 باغی و صفائی و کنار جوئی
 سازی و نشاط و فارغ از رنج و عذاب

-۶۴۴-

سی سال اگر که زنده باشی به رفاه
 با نعمت و ناز دلبری همچون ماه
 بهتر که هزار ساله گردی به جهان
 در فقر و پریشانی و با ناله و آه

-۶۴۵-

دلدار به من گفت که فردوس کجاست
 گرمن بروم بخلد این لطف خداست
 گفتم که خیال راحت و مال جهان
 داری تو بهشت حور موعود آنجاست

-۶۴۶-

گفتم صنما بهشت موعود کجاست
 حور ان سیه چشم و می و حور کجاست
 اندر دل خاک تیره یا افلاك است
 در زهره و یا سهیل یا اندر ماه است

-۶۴۷-

در میکده رفتم همه دلشاد بودند
 از رنج و غم زمانه آزاد بودند
 رفتم بدرون معبد و مسجد و دیر
 جمعی به غراء وداد فریاد بودند

-۶۴۸-

می نوش و ببوس دلبر زیبا را
 خوش باش و بپوش جامه دیبا را
 امروز مده تو باده و یار ز دست
 تضهین نتوان کرد سحر فردا را

-۶۴۹-

از خویش دل آزرده نمی باید بود
 از غیر دل افسرده نمی باید بود
 کوتاه بود عمر در این کهنه جهان
 دلخفته و پژمرده نمی باید بود

-۶۵۰-

می نوش ولی اندک و آرام بنوش
 با مردم آزاده و خوش نام بنوش
 با دلبر شوخ شنگ گر دست دهد
 یلت جام کم است سی و صد جام بنوش

-۶۵۱-

ای دوست مر نجان تو در این کهنه جهان
 از خوبیش چه خصم خوبیش یا غیر و کسان
 آسایش و آرامش ما در دنیا
 در خدمت مردم است، دوری زخسان

-۶۵۲-

گور است نصیب آدمی حور کجاست
 رنج است نصیب من و تو سور کجاست
 شادی زمی و زیارت خوبان است
 کو دلبر و ناز و ساز و طنبور کجاست

-۶۵۳-

بعشرت گر که در خلوت نشینی
 بگیری می زدست مه جبینی
 سعادت یافقی در عیش و مستی
 بدنیا لذتی به زین نبینی

-۶۵۴-

ای کاش وصال یار امکان بودی
 ای کاش همیشه شاد و خندان بودی
 ای کاش دوصد سال در این کهنه جهان
 خرم زمی و نگار جانان بودی

-۶۵۵-

تو آمده‌ای در این جهان تا چه کنی
 با ماهرخی قصد می و باده کنی
 امروز تو دلبر و می از دست مده
 فرداست که که زندگی کنی یانکنی

-۶۵۶-

محروم بودم همیشه از دلداری
 در گلشن روزگار بودم خاری
 در آتش عشق مه رخان می‌سوزم
 چون شمع کجاست دلبر غم‌خواری

-۶۵۷-

بیا تا موی زیباییت ببینم
 بیا تا روی چون ماهت ببینم
 بیا ای یار تا خلد برین را
 به چشم مست و سیمایت ببینم

-۶۵۸-

اگر روزی بیائی در کنارم
 شوی ای بی وفا غم‌خوار و یارم
 شود بار دگر تجدید ای دوست
 شباب رفته و فصل بهارم

-۶۵۹-

ای دوست در این جهان کسی دلشاد است
 که از جهل و خرافات زمان آزاد است
 هر چیز که دارد بدهد در ره عشق
 از عشق بود که آدمی فرجاد است

-۶۶۰-

دنیا که در آن ستمگری آزاد است
 بیدادگری و نماله و فریاد است
 فقر است نصیب عارف و گنج و گهر
 از بهر لثیم و مردم شیاد است

-۶۶۱-

رنج است نصیب آدمی ناز کجاست
 خون شد دل من دلبر طناز کجاست
 دل مرده شدم زفق و بی چیزی خویش
 کوباده و مطرب خوش آواز کجاست

-۶۶۲-

دنیا که در آن ظلم و ستم بسیار است
 جبار به عیش و ناز با دلدار است
 عارف به دام فقر و صالح به عذاب
 مظلوم زخویش و زندگی^۱ بیزار است

-۶۶۳-

بیا در این جهان تا می‌توانی
مکن دوری ز عیش و شادمانی
شوی پیر و کنی فریاد ای دوست
جوانی کو جوانی کو جوانی

-۶۶۴-

دلم را وعده دادم و با وصالش
که تا بهبود یابد حال زارش
امید ما بسود دیدار دلدار
نشاط آور بود چشم خمارش

-۶۶۵-

ندارم در جهان خوش روزگاری
ندارم ای دریغا بار غاری
پریشان‌خاطر و دلخونم ای دوست
نگاری کو نگاری کو نگاری

-۶۶۶-

چرا هستم در این دنیای غدار
چنین فرسوده و دل مرده و زار
چرا ای دوست آخر منزل ما
بود چون رفتگان اندر دل قار